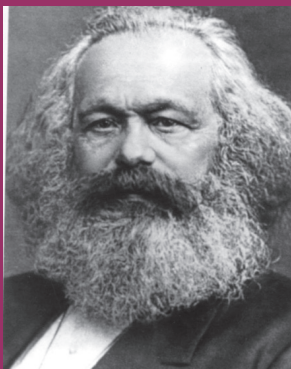


در صفحات دیگر:

از مارکس:



✳️ ارزش، قیمت و سود
✳️ نامه به فردریش بالنت

از منصور حکمت:



حزب کمونیستی و مساله "پیوند" با طبقه

ایرج فرزاد:

✳️ جایگاه سیاسی اکونومیست های کارگر پناه

✳️ شاگرد اول های کنکور آغاز دهه ۱۹۹۰

تحویل میدهیم. اما شرط دارد

رژیم جمهوری اسلامی بر پله های آخر ویرانه سازی شیرازه مدنیت و ساختار اقتصادی جامعه ایران ایستاده است.

ابتدا سیر این فروپاشی را در اقتصاد از نظر میگذرانیم و سپس این سوال را در برابر خود قرار خواهیم داد که بنیانگذاران اسلام سیاسی در ایران، کدامین سناریو را، چه در رابطه با غرب و یا مردم ایران، تعقیب میکنند؟ در سیر این بررسی است که متوجه خواهیم شد، عناصر و دوایری که گزینه: "پر کردن شکاف و کم کردن فاصله رژیم اسلامی با مردم" و "تعامل با غرب" را راهی برای "آشتی ملی" و در راه "نجات ایران" یافته اند، تا چه اندازه از مرحله پرت اند و یا به عبارت دقیق تر تا چه اندازه کاتالیزر "خود فریبی دسته جمعی" دیگری اند؟

"رئیس اتاق بازرگانی ایران اعلام کرد که جمهوری اسلامی در سال ۲۰۱۲، نهصد و هفت تن شمش طلا به ارزش ۵۴ میلیارد دلار در آن زمان، به عنوان پشتوانه ارزی در اختیار داشت". اما سرپرست وقت بانک مرکزی اعلام کرد، خیر، میزان ذخیره مذکور ۵۰۰ تن بود. بهرحال کاملاً معلوم بود که تصحیح آن رقم به منظور پوشاندن دامنه تاراج ذخائر ارزی و تبدیل شمش های پشتوانه به "سکه" و سپس تبدیل مجدد به ارز، نه به منظور سرمایه گذاری و یا واردات کالاهای مصرفی و سرمایه ای، که با هدف "خارج کردن" آن پشتوانه "پول ملی" به خارج بود.

در سال ۲۰۱۴ اخبار حاکی از آن بود که ذخایر طلای بانک مرکزی ایران فقط ۹۰ تن است.

فقط به یک نمونه آشکار آن در فقط یکی از آن مقصدها، یعنی ترکیه، و به اتکاء آمار علناً منتشر شده در رسانه های جمهوری اسلامی توجه کنید:

"در یکسال و نیم اخیر که قانون ۲۵۰ هزار دلار خرید ملک یا سپرده بانکی یک میلیون دلاری در این کشور اجرا شده است، نزدیک ۲۶۸ هزار نفر اقامت ترکیه را گرفتند که به طور متوسط اگر هر خانواده را ۴ نفر در نظر بگیریم نزدیک به ۶۰ هزار خانواده در این کشور ملک خریداری کرده اند که بر اساس قانون حداقلی ۲۵۰ هزار دلار، نزدیک به یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار ارز از کشور خارج شده و اگر رقم حداقلی خرید ملک کاهش پیدا کند شاهد خروج ارز بیشتری خواهیم بود." با یک حساب سرانگشتی یعنی فقط ارز خارج شده به ترکیه، آن هم فقط ارقام رسماً ثبت شده، معادل حجمی نزدیک به ۲۷ تن شمش طلا است. یعنی حدود یک سوم ذخائر موجود در سال ۲۰۱۴.

اما این هنوز ابعاد فاجعه را به تمامی نشان نمیدهد:



"آزاد سازی سهام عدالت" و مُفت خری بانکها

بحث سهام عدالت از دوره احمدی نژاد مطرح شد. سرمایه داران از "واگذاری" بنگاههای دولتی به خود امتناع کردند و احمدی نژاد از طریق: "واگذاری بنگاههای دولتی بوسیله بخش تعاونی" به مردم، یک رنگ و بوی مستضعف پناهی اسلامی و "مردمی" به همان خصوصی سازیها زد. جوهر مسأله این بود که پروژه "خصوصی سازی" علیرغم مُفت بودن نیروی کار و دستمزد هفت برابر کمتر از خط فقر، آن هم فقط برای کارگران "شاغل" در مراکز و بنگاههای بیش از ده کارگر، هنوز برای سرمایه داران پورشه سوار و فرماتیه نشین ها، به صرفه نبود. نمونه برجسته و بسیار غم انگیز، "هپکو"، گویاست. حاصل استثمار از کار مُفت هم، بالاخره باید در مکانیسم بازار سرمایه داری، با "فروش" به چنگ سرمایه داران درآید. و این بازار، جهانی است و نه صرفاً نیروی کار، که دیگر ملزومات تولید کالا را نیاز دارد. امکان وارد کردن تکنولوژی، دسترسی به کانالهای عرضه به بازار، تسهیلات بانکی و ارزی،... و مهمتر از همه این عوامل تعیین کننده اقتصادی، "احساس امنیت" از نظر سیاسی.

به همین دلیل بود که "رانت خواری" تنها مجرای پارو کردن پول برای سرمایه داران اسلامی بود. معرفی سهام عدالت در حقیقت اعلام شکست "خصوصی سازیها" و تبدیل سرمایه ها به تعداد بسیار زیاد "سهام" که بیشتر از آنچه به تولید و سود ناشی در تولید باشد، بیشتر به نوعی "لاتاری" و بلیط بخت آزمایی شبیه بود. چه، همانطور که توضیح دادم شرکتهای تحت پوشش سهام عدالت، در تولید یا در حال تعطیل بودند و یا "ضرر" میکردند. راهی پیدا کردند برای نوع دیگری از "یارانه"، که منشا سود سهام در همان ذخیره های ارزی و طلای پشتوانه بود. حکم خامنه ای برای "آزاد سازی" سهام عدالت، درست در شرایطی که رئیس بانک مرکزی اعلام کرد که حتی برای آن وام یک میلیون تومانی به "دهک"های قعر جامعه، اقتصاد اسلامی تحمل پرداخت وام بدون بهره را ندارد، بروشنی نشان داد که بازی با کارت مستضعف پناهی برای همیشه پایان یافته است.

"به دلیل تداوم روزهای نزولی بازار سهام طی چند روز گذشته، حدود ۴۸ هزار میلیارد تومان از ارزش دارایی مشمولان سهام عدالت کاسته شده است." (روزنامه های ایران)

همان روزنامه ها، "مُفت خری" سهام عدالت را توسط بانکها، "ترکمانچای عدالت" نامیدند.

جوهر حُکم حکومتی هنوز خشک نشده بود که سهامداران عدالت، به منظور جلوگیری از سقوط ارزش "دارائی" خویش در مقابل بانکها برای فروش سهام اذحام کردند. سخنگوی "ستاد راهبردی آزادسازی سهام عدالت" در برابر آن شتاب برای خلاص شدن از ضرر باز هم بیشتر، اعلام کرد که "سقف" فروش سهام حداکثر ۳۰ درصد است. اما یکی از بازنشستگان سهام دار و عضو سابق بنگاه "تعاون" روشن تر جوهر واقعی آن کلک مُرغابی مقام معظم را در میان مردمی که مقابل بانک جمع شده بودند، توضیح داد:

"شما عزیزان گویا بار اول است که با این روش روبهرو می شوید که در ایران نخست چاله را حفر می کنند، بعد به اینکه چرا باید آن را می کنند یا نه، فکر می کنند!"

روشن است که رژیم در سیاستهای مستضعف پناهی با شکست دیگری روبرو شده است. به این نکته باز خواهم گشت.

بمب ساعتی و سونامی نقدینگی

پیش تر توضیح دادم که پشتوانه های "پول ملی" چگونه و در چه پروسه هائی ابتدا به شکل "سکه" ذوب شدند تا قابلیت تبدیل به ارز را داشته باشند. ماجرائی که یکی از تبعات آن را در خروج ارز از ایران به ترکیه شاهد بودیم. با اینحال تزییق نقدینگی بی حساب و کتاب داد "کارشناسان" رژیم و نیز فریاد اپوزیسیون راست را علیه آن سیاست "ایران بر باد ده" در آورده است.

"تحلیل گران داخل" آن سیاست ایران بر باد ده را چنین ارزیابی کردند:

"پولهای نقدی که نه در دست سیستم بانکی قرار دارد و نه در خدمت تولید است، هم باعث افزایش قیمت می شود و هم با سرمایه گذاری های غیرمولد پایه های اقتصاد کشور را به لرزه درمی آورد. چرا که حرکت این حجم از پول به سمت بازارهای طلا، سکه و ارز می تواند برای اقتصاد مُضر باشد."

"تصمیم" دولت برای کاهش نرخ تورم تا سطح ۲۰ درصد، به تخت سینه واقعیت سر سخت تری برخورد:

"رشد ۴۰۰ هزار میلیارد تومانی نقدینگی در سال ۹۹". اقتصاددانان داخل قدری برآشفته شدند و گفتند که این مسأله با دانش آنها از علم اقتصاد، همخوانی ندارد. "دانش" آنها بر این اصل من درآوردی و جعلی استوار است که یکی از آن اقتصاددانان در مصاحبه با روزنامه "ابتکار" از آن رونمایی کرد: "در علم اقتصاد یک قاعده مشخصی برای نقدینگی وجود دارد و هرگاه این قاعده نقض شود، نقدینگی همیشه سرگردان خواهد ماند. این قاعده به ما می گوید که نقدینگی در یک کشور باید به اندازه رشد اقتصادی آن افزایش پیدا کند، این قاعده از معادلات اولیه علم اقتصاد است و تمام اقتصاددانان به آن آگاه هستند. به عنوان مثال اگر یک اقتصاد در سال ۷ درصد رشد اقتصادی را تجربه می کند باید تنها ۷ درصد افزایش نقدینگی داشته باشد."

تعدادی از اقتصاددانان در قرن نوزده کاشف "اصل" دست کاری شده و اسلامی شده مورد اشاره بودند. از جمله آنها، ریکاردو، رابطه معکوس سرعت گردش نقدینگی با حجمی از پول را که برای به گردش در آوردن کالاها و پرداخت ها در محدوده یک کشور لازم است، اثبات کرد. هر اندازه سرعت گردش نقدینگی بیشتر باشد، حجم نقدینگی کمتری لازم است. به این معنی تاثیرات تورمی تزییق نقدینگی بر زندگی مردم با همان نسبت سرعت گردش پول، به مراتب بالا تر از میزان تزییق شده پول است. کم پشتوانه شدن پول رایج به نوبه خود، عامل اضافی و تاثیر گذار در بالا رفتن قیمت کالاها و مایحتاج اولیه زندگی است.

شاید فقط همین دو مورد اشاره به خروج ارز و طلای پشتوانه؛ و سونامی نقدینگی کافی باشد که به ما نشان بدهد که رژیم اسلامی و سران اسلام سیاسی خود میدانند که چگونه از نظر اقتصادی شیرازه اقتصادی جامعه را فروپاشیده اند. و باز هم میدانند که جامعه را به نقطه انفجار نزدیک کرده اند. و ترسناکتر برای راس حکومتی اسلامی سیاسی این است که مردم در اولین عکس العمل به ویران کردن مدنیت و اقتصاد جامعه ایران نه تنها از رژیم موجود جمهوری اسلامی، بلکه از اسلام سیاسی به عنوان یک گرایش ارتجاعی، آثاری برجای نخوانند گذاشت. پیام خامنه ای به جوانان "حزب الهی" که میدان را بر "مارکسیست"ها تنگ کنند، فقط رو به آنان نبود. آن پیام تقریباً هم زمان بود با اعلام خروج سپاه پاسداران و سپاه قدس از سوریه. روی دیگر آن پیام رو به غرب و آمریکا بود. نگذارید "چپ" و "کمونیسم" در دوران تعیین تکلیف مردم با جمهوری اسلامی، کاره ای بشود. رو به غرب و آمریکا بود که به آنان نشان بدهد حتی در آستانه فروپاشی، رژیم اسلام از قدرت سرکوب و بسیج ارتجاع علیه ترقی خواهی برخوردار است و آنها نه. به باور من جنجال "آسمانی شدن سپاه" و سخنان تحریک آمیز در "روز قدس" که بساط "صهیونیستها" را جمع خواهیم کرد، به یک معنی نوعی فراخوان به

ایام نسبتاً طولانی که در "داخل ایران" بودند و برخلاف "تبعیدی" های "چپ" از "نزدیک" درد و غم مردم را حس میکردند، قصه ها و داستان ها اختراع خواهند کرد. شیوه های "مدنی" و "مسالمت آمیز" خود را با "چهارشنبه های سفید" که در سایه و نظر لطف خاتمی چی ها، چندان هم "غیرقانونی" و "ساختار شکنانه" نبود هم، روی میز "مایک پومپنو" و هم در سفره تمامی اپوزیسیون راه "غیر خشونت آمیز" عبور از رژیم "توتالیتر"، خواهند گذاشت و فی الحال گذاشته اند. به باور من این لایه در اوضاع پسا رژیم اسلامی، در همان حال که مورد حمایت آلترناتیوهای سنتی تر راست قرار خواهند گرفت که به "بازسازی وطن آریایی" شتافته اند، اهرم فشار "دموکراسی" غرب در برابر سوسیالیسم نیز خواهند بود. اما اگر بد شانس بیاورند و جنبش سوسیالیستی واقعا امکان مادی داشته باشد که تکلیف قدرت سیاسی را در آن اوضاع یکسره کند، بخش زیادی از همین طیف به سوسیالیسم تمکین خواهند کرد و بناچار اشتباهی سلبریتی مآب خویش را با دست یابی به حق برابر شهروندی با همگان، کور خواهند کرد. چشم داشتن به قدرت سیاسی برای یک جریان واقعا سوسیالیست، نقش محوری دارد. چه، قدرت دولتی مهمترین و موثرترین ابزار "تغییر" بر طبق آرمانها و اهداف هر حزب و جنبش سیاسی است.

تحویل میدهیم، اما نه بی قید و شرط

رژیم اسلامی تحویل ویرانه را به شرطی که حتی با سقوط اسلام سیاسی از قدرت، جنبش اسلامی به عنوان یک جنبش ارتجاعی در جریان طغیان و شورش و انقلاب مردم بزیز کشیده نشود، به نفع غرب نیز میدانند. ساقط کردن رژیم اسلامی در یک انقلاب، معادلات را حتی در ابعاد منطقه ای و جهانی زیر و رو خواهد کرد. یک دولت برخاسته از انقلاب علیه ارتجاع اسلامی، اوضاع تمامی دولتها و شبه دولتها را که به اتکاء به سنت های اسلام و شمشیر و آیه قرآن با خط کش و گونیا در دوران پایان جنگ اول جهانی رسم کردند و به عنوان سلطان نشین، و شیخ نشین و امارات اسلامی به آنان در قوانین بین الملل خود، رسمیت دادند، بشدت به تزلزل خواهد انداخت. اسلام به عنوان یک خرافه تمحیق و مبنای سیاست نژاد پرستانه نسبت فرهنگ، کارآیی خود را در غرب و اروپا به عنوان یک ابزار مهم و مردمی و مهاجرانی که از "آن فرهنگ باستانی" آمده اند و باید "مورد احترام" باشد، برای تعرض به سطح دستمزدها و توقعات اجتماعی خود شهروندان غرب نیز، از دست خواهد داد. بازار "کتو" ها در حاشیه شهرهای غرب که با دست و دل بازی شیوخ خلیج در آنها مسجد و تکیه و داوئر اسلامی دانه شده اند، و بساط تاسوعا و عاشورا و سینه زنی و اربعین که در قلب کشورهای غربی وجدان بشر متمدن را به تمسخر میگیرد، تخته خواهد شد.

از این نظر آن بحث "تعامل" با غرب و آمریکا، دقیقاً سناریو خود سران اسلام سیاسی و طرح همان تعامل در سطح استراتژیک تری است. رژیم اسلامی به روشنی میداند که سناریو بازسازی "ویرانه" ای که آنان طی چهل سال از جامعه ایران ساخته اند، بدون شریک کردن خود اسلام سیاسی، برای همه، از جمله برای غرب و آمریکا و انبوه لشکریان "دوباره می سازمت وطن"، خطرناک و فاجعه بار است. چه، بروشنی آگاه اند، که سقوط اسلام سیاسی در یک خیزش و بحران انقلابی، شانسی اعاده ناسیونالیسم را در هر پوشش دموکرات و شبه سکولار و نیمه اسلامی، به حداقل میرساند. رژیم اسلامی "کارنامه" خود را در رابطه با جنبش کارگری، عقب نشاندن دستمزدها تا ۵ برابر پانین تر از خط فقر و "شیوه مدیریت" اعتراضات کارگری و به سازش کشیدن ها را روی میز گذاشته است. آیا خود دولتهای غربی، با کمک همه آلترناتیوهایی که از لایه نوکیسه هائی مثل "پورشه سواران" مهندسی خواهند کرد، از چنین ظرفیت هائی برخوردارند و یا با اولین موج انفجار اعتراضات، میدان "عافیت طلبی" و مهاجرت مجدد را انتخاب خواهند کرد؟ دارد به غرب و به همه آن دوایر که کفش و کلاه کرده اند تا "شورای مدیریت گذار" را برای بازسازی ویرانه ایران سر هم بندی کنند، میفهماند که آنان با صرف نظر کردن از تجربه خونین و هولناک چهل سال حاکمیت اسلام سیاسی و بدون سهم کردن آنان در آن "استحاله" و رژیم چینج و

"تعمیل" در "تعامل" غرب و آمریکا و حتی اسرائیل با اسلام سیاسی بود. اگر ویرانه را تحویل نگیرند، و اگر اسلام سیاسی را تا هر اندازه که ممکن است از گزند خیزش و توفان مردم ایران در امان نگه ندارند، آنوقت ما هم "به سیم آخر خواهیم زد". در همان حال رو به همه دوایر و "شخصیت" های اپوزیسیون بورژوائی نیز بود. به آنها که دلواپس و نگران "فاصله" بین اسلام سیاسی و مردم بودند و چون امثال فرخ نگهدار، جمشید اسدی، علیرضا نوری زاده، و پیروان رنگارنگ دو خرداد و خاتمی چی، اوضاع بحرانی و سیاستهای "ایران بر باد ده" را بهترین فرصتها برای جمهوری اسلامی در راستای "آشتی ملی" و کم کردن شکاف بین رژیم اسلامی و مردم؛ و همزمان "تعامل" با غرب و آمریکا معرفی کردند.

من بر این باورم که اسلام سیاسی در چندین جبهه، خشت های "کلبه آخرت" اسلام سیاسی را به دقت میچیند:

- کار سازمان یافته و بسیار جهت دار علیه "کمونیسم" و "مارکسیسم". من بارها نوشته ام که اسلام سیاسی با ناسیونالیسم بسیار تفاوت دارد. سقوط اسلام سیاسی امکان اعاده آیین جنبش ارتجاعی را در اشکال دیگر ناممکن میکند. اما ناسیونالیسم با سقوط در نسخه سلطنت و یا جونتاهای نظامی، میتواند در انواع دیگر اشکال "دموکراسی خواه"، "حقوق بشری"، و سکولاریسم راست و بورژوائی، "تناسخ" یابد و به حیات ادامه بدهد. از این نظر تلاش تا آخرین قطره خون برای بقا و محکم کردن کمربندهای امنیتی، جزئی از خود جنبش اسلام سیاسی است که در کشور مهمی چون ایران "قدرت دولتی" را گرفته است. فعالیتها برای نفوذ در اپوزیسیون و کار بسیار کارشناسانه در حوزه امنیتی، لازمه تداوم فرصتی تاریخی است که رو به اسلام سیاسی باز شد. و به این هم محدود نیست. سرمایه گذاری بر تصویر سازی از مارکسیسم و کمونیسم و نوعی افکار "چپ" به عنوان "ایده" هائی که "نیاید" به سیاست و مبارزه مردم راه یابد، که کمونیسم همان بود که فروپاشید، که فقط خاطره تلخ "گولاش"، تصفیه های خونین "رفقا" و لشکر کشی و سرکوب مردم "کشورهای دوست" در حافظه "رنج دیده" دنیا باقی مانده است. و از آنجا از همه کارهای "آکادمیک" که توسط "مارکس شناسان" علیه انگلس و لنین و "حزب لنینی" نیز به تمامی استفاده میکنند. چه، بروشنی آگاه اند که استفاده لنین از "حلقه ضعیف ارتجاع" برای دست بردن سوسیالیسم به قدرت سیاسی، میتواند بار دیگر در فرصت تزلزل و فروپاشی ارتجاع اسلامی در ایران، تکرار شود. و البته تکراری با توجه به سرنوشتی که بر سر بلوک شوروی سابق آمد. سوسیالیسم نیز خاطره هائی در حافظه قوی تر و عمیق تر جهان در اذهان باقی گذاشته است. انترناسیونال اول، کمون پاریس، انقلاب اکتبر و ادبیات ماندگار و منبع قدرت و انرژی انسان تحت انقیاد بردگی مزدی: کاپیتال، مانیفست و دیگر مبانی کمونیسم کارگری. این میدان یک عرصه مهم و بسیار تعیین کننده سوسیالیسم سیاسی در مصاف جامعه با جمهوری اسلامی است.

- تدارک خروج از مهلکه بدون اینکه کمترین شباهتی با "صدای انقلاب شما را شنیدیم" و "شاه رفت، امام آمد" داشته باشد. سران اسلام سیاسی در بستن بار و بندیلها قصد ندارد نشان بدهد که "پاتیک" کرده اند. در همان حال که مجلس اسلامی "یک دست" و "تقریباً تماماً" "اصولگرا" با رنگ و لعاب سپاهی و نظامی شکل دادند، به فراهم کردن امکان مهاجرت تعدادی از افسار مرفه و نیمه مرفه و اکثر عافیت طلب و ظاهرا "غیر سیاسی"، مشغول شدند. در لایلهای آن موج مهاجرت، که به گوشه های علنی شده آن در خروج ارز و پشتوانه طلا، اشاره کردم، تعدادی از آقازاده ها را هم قاطی کردند. رژیم اسلامی به این ترتیب هم به عنوان توشه آخرت و هم به عنوان فراهم کننده ماتریال اداری هر آلترناتیو بورژوائی، چندان "آماتور" عمل نکرده است. "سلبریتی" هائی که قرار است در آلترناتیوهای غرب برای جانشینی جمهوری اسلامی، گل کنند و در سلسله مراتب نهادهای اداری و فرهنگی و هنری صندلی برایشان ذخیره شود، با حمایت رژیم و بعضاً از میان رده سران رژیم "مهاجرت" داده شدند. بعلاوه نباید فراموش کرد که این طیف در برابر "اپوزیسیون خارج نشین"، در مورد دوران مبارزات گنگ و اسرار آمیز خود با "رژیم آخوندها" در

رژیم اسلام سیاسی به این ترتیب شیوه عبور از اوضاع آشفته و غیر قابل کنترل دوران ریزش دیوار برلین اسلام سیاسی و سهیم کردن ستون های اصلی و هنوز علنی نشده دستگاه جنایت و سرکوب خود در آن "سناریو" را، به عنوان تنها آلترناتیو "غیر خشونت آمیز" عبور به یک رژیم شبه دموکرات و آماده بازسازی اقتصادی و ادغام در بازار جهانی و تنها راه باز شدن گره کور انباشت سرمایه در ایران، در مقابل غرب و آمریکا قرار داده است. پیش بینی اینکه سیر تحولات در جامعه ایران، ممکن است این سناریوهای کار شده را کلا بی اعتبار کند، ساده نیست. اما به هر حال یک حقیقت روشن است:

تجربه خونین انقلاب ۵۷ که مردم بپاخاسته از آنچه در "بالا" و برای تحویل رژیم شاه در جریان بود، بی خبر و یا صرفاً بخاطر اینکه "فعلاً مساله رفتن شاه است"، خود را فریب دادند و نسبت به عمق توطئه ها و دسیسه ها، لاقید ماندند، هنوز چون چوب لای زخم وجدان جامعه را آزار میدهد. سر را پائین انداختن و به آنچه در ظاهر میگذرد مشغول ماندن، غرق شدن و هضم شدن در آنچه که امروز اتفاق میفتد، بار دیگر خطر بی تفاوتی و لاقیدی نسبت به آنچه که در بالا، میان مقامات اسلام سیاسی و ارگانهای نظامی و امنیتی آن و دولتهای غرب و آمریکا در جریان و در حال مهندسی است، دوباره فعال کرده است. تهدید یک خود فریبی دسته جمعی دیگر و قبول روایاتی که انواع رنگارنگ طیف اپوزیسیون راست و داور و شخصیت‌های ملی- شبه اسلامی و نیمه سکولار آراسته به یک سوسیالیسم رقیق شده و حقوق بشری و سازشکار با هر جک و جانور مدعی "عبور مسالمت آمیز" از اسلام سیاسی، در یک زرادخانه تبلیغاتی هماهنگ برای بمباران و مسموم کردن اذهان مردم ایران ساخته و پرداخته اند، مطلقاً کم نیست.

جامعه مگر چند بار میتواند پس از آنهمه قربانی که برای ساقط کردن رژیم شاه متحمل شد، و با تلفات بسیار سنگین تری که حکومت لومپنهای اسلام سیاسی طی این ۴ دهه از شهروندان گرفت، گریبان خود را از سندروم خود فریبی دسته جمعی خلاص کند؟

بدون تنوری انقلابی، امکان عبور انقلابی از اسلام سیاسی وجود ندارد

اگر مردم ایران و فعالان سیاسی در صحنه نبرد واقعی با جمهوری اسلامی پرچم این تنوری انقلابی را در مقابل جامعه بلند نکنند، هر روایت و نقشه و سناریو دیگری که در دوائر امنیتی دولتها در حال مهندسی است و با نسخه های مردم پسند در تلویزیونهای اجاره ای و با منابع شیخ های خلیج و منابع مشکوک دیگر ۲۴ ساعته در حال بمباران فکر و ذهن آن مردم بی کس و کار و بی پشت پناه اند، تنها تخته پاره نجات تصویر خواهد شد.

میانی این تنوری انقلابی، برخلاف ایام انقلاب ۵۷ برای عبور واقعی از نکتت اسلام سیاسی، مدون و مکتوب و مستند، در دسترس اند. آیا انقلابیون و فعالان عرصه های مختلف نبرد طبقاتی، این رسالت را بر عهده میگیرند که به اتکاء این ادبیات سوسیالیسم کارگری، در برابر انواع سرداران پوشالی و سلبریتی مآب، رهبری جامعه ایران را بسوی جامعه ای شایسته انسان، برعهده بگیرند؟

در غیاب چنین اراده سیاسی، هر سناریو دیگری از نوع عبور حقوق بشری از نظام "توتالیتر" شوروی سابق و کشورهای بلوک شرق، و سلطه مافیاهای بورژوازی نوکیسه طرفدار "دمکراسی غربی" ممکن است.

ژوئن ۲۰۲۰

بازسازی وطن، به منافع طبقاتی و استراتژیک تر خود آگاه نیستند. رژیم اسلامی دارد میگوید، ندیدن خطر خیزش مردم و اینکه فقط با تعامل و کنار آمدن با رژیم اسلام سیاسی و حفظ دستگاههای امنیتی و متبحر در قتل عام و شکنجه و "نواب سازی"، میتوان جامعه ایران را از تهدید یک انقلاب اجتماعی در امان نگهداشت، با تجربه های خود دولتهای غربی در کودتاها و بر گماری حکومت سرهنگان، در تضاد است. این هشدار و در همان حال چراغ سبز است و امکان یک گذر دیگر از شبه بلوک اسلام سیاسی، با سهیم کردن اساس دستگاههای سرکوب و امنیتی اسلامی در پروسه "دمکراسی سازی"، را بروی غرب و آمریکا باز گذاشته است. رژیم اسلام سیاسی به این ترتیب به مغز سیاستگذاران غرب فرو میکند که سرمایه گذاری بر خیل "آماتور" اپوزیسیون بورژوازی در دنیای سیاست و اقتصاد، خطرناک و شرط بندی روی اسب بازنده است. قال گذاشتن امثال "سازگار" و علیرضا نوری زاده و بازی کردن با آنان چون موم در دستان نهادهای امنیتی رژیم اسلامی، در ماجرای "الماس فریب"، فقط یک نمونه در این مورد است.

"تحریم" نکنید، خودمان موانع سازش را "حذف" میکنیم

رژیم اسلامی در طول سالهای حاکمیت، اکثر عناصر قهر و "توتالیتر" را که میتوانستند هدف خشم مردم ایران باشند، به شیوه های بسیار پیچیده، تصفیه کرده است. یا در ماموریت ها در سوریه و عراق، مستقیماً و یا رصد دادن به رفت و آمد عناصری چون "سردار قاسم سلیمانی" برای به کمین انداختن و ترور آنان و توطئه های کارشناسانه دیگر مثل حذف رفسنجانی در "استخر فرح". هیچ نیازی نیست که چون ایام سقوط شاه، دانه درشتها و عناصر شناخته شده رژیم، تیرباران شوند.

مصاحبه ایرنا با دریادار "حبیب ستاری" که به مدت ده سال تا سال ۱۳۹۶ فرمانده نیروی دریایی جمهوری اسلامی بوده و همه "نشان" های ممکن را از مقام معظم دریافت کرده است، بسیار نخ نما بود. این مصاحبه اگر چه سریعاً حذف شد، اما محتوای پیام آن روشن بود و هدف هم رونمایی از شیوه و شرط و شروط "رفع تحریم" ها و نشان دادن ملزومات "واگذاری" قدرت بود. دریادار ستاری از دخالت سپاه پاسداران در "فعالیت های سیاسی و اقتصادی" انتقاد کرد و "نادیده گرفتن و کم اهمیت نشان دادن ارتش" را در تبلیغات "صدا و سیما" به نفع سپاه مورد حمله قرار داد. رژیم اسلامی دارد رو به غرب میگوید، همزمان کماکان که از خطر شورش و "هرج و مرج"، جلوگیری میکند. هم زمان نیز در انتخابات مجلس ۱۱ اسلامی، آن "قوه مقننه" را از تیررس دندان طمع سناریو نویسان "استحاله درونی" و "تغییر رفتار" با سُمبه "چانه زنی در بالا" از سوی اصلاح طلبان و دو خردادین سابق و اسبق و هواداران "عبور مسالمت آمیز" از حکومت مطلقه "ولی فقیه" در طیف اپوزیسیون رنگارنگ غیر حکومتی، خارج کرده است. علنی شدن پیام دریادار مذکور، یعنی اینکه راس اسلام سیاسی در عین گرز چرخانی رو به مردم ایران و برای پس راندن "فشار از پائین"، خود، دارد شیوه های استراتژیک تر را که هم به نفع غرب و آمریکا و هم در جهت کمتر کردن تلفات در سیر عبور از نظام توتالیتر است، علنی میکند.

اتفاقاتی که در جریان به قتل رساندن "جرج فلوید" توسط پلیس آمریکا روی داد و موج عظیم اعتراض را در آمریکا و سراسر اروپا به دنبال داشت، و آن حالت "پانیک" و دستپاچگی که بر نهادهای دولتی آمریکا حاکم کرد، در همان حال "ظرفیت" اسلام سیاسی برای سرکوب و مهار و مدیریت "اعتراضات خیابانی" را در برابر غرب و آمریکا نیز قرار داد.

درست در گرماگرم آن اعتراضات به قتل جرج فلوید، همزمان با روضه خوانی های معمول خامنه ای، ترامپ این پیام را به "سران ایران" داد:

برای مذاکره و رسیدن به یک "توافق بزرگ" منتظر انتخابات آمریکا نباشند!

و سود" را دقیق تر میدانم.

ارزش، قیمت و سود - کارل مارکس

سخنرانی کارل مارکس در جلسه شورای عمومی

انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵

ترجمه: ایرج فرزاد- ژوئن ۲۰۲۰

توضیح بر این متن:

نسخه اورجینال "ارزش، قیمت و سود" (price and profit value) برای نخستین بار در سال ۱۸۹۸ چاپ شد. اینکه مارکس در آن سخنرانی به "ت" و "رساله" خود اشاره میکند، کاملاً مشخص است که به نسخه کتبی موضوع سخنرانی، اشاره دارد. از این نظر به احتمال قریب به یقین، نقاط تاکید و کلمات و جملاتی که با حروف پررنگ تر در این متن مشخص شده اند، در اصل دست نویس مارکس، به شکل ایتالیک وجود داشته اند.

و نکته آخر اینکه من از توضیح در باره اشخاص و اتفاقاتی که مارکس در سخنرانی اش به آنها اشاره کرده است، صرفنظر کردم. چه، سیرچ در اینترنت در دنیای امروز، نیاز خواننده مشتاق و یا کنجکاو را با توضیحات جامع تر که بسادگی قابل وصول اند، برآورد میکند.

ترجمه سخنرانی مارکس برای من که میبایست متن فارسی را با نسخه انگلیسی مقابله کنم، در واقع به معنی چندین و چند بار خواندن آن و دقت و وسواس برای درک انتزاعهای علمی مارکس بود. خصلت جدلی و انتقادی و انقلابی مارکس نیروی محرکه و جاذبه پر قدرتی در این راستا بود. احساس کردم که در یک حرکت زنده و در عین مصاف جنبشها و تقابل و جدال اندیشه ها، با شور و هیجان سهیم شده ام. احساس کردم که انگار آن سالن در پاریس، به اندازه کره زمین بزرگ شده است و مارکس دارد رو به میلیاردها برده نظام موجود سخن میگوید. راه نشان میدهد و چشم انداز باز سازی یک دنیای بهتر را با نشان دادن گذرگاههای سخت و هشدار نسبت به ذوب شدن در مبارزه روزانه علیه نتایج نکبتهای سرمایه داری، در دقیق ترین و قابل فهم ترین جملات، با روشنی هر چه تمام تر، ترسیم میکند. آن وفاداری عمیق به امر رهایی انسان در جمله به جمله و کلمه به کلمه مارکس، ما را به تعجیل به مبارزه حول پرچم آرمانهای "کاپیتال" او و کمونیسم "کار" در تقابل با سرمایه و قیمت و سود و پول و بردگی مزدی فرامیخواند.

حس کردم که من یکی از آن "شهروندان" نشسته در سالن سخنرانی مارکس هستم، امیدوارم شما خوانندگان این ترجمه را با این احساس خود، شریک کرده باشم.

ایرج فرزاد

ژوئن ۲۰۲۰

من دو ترجمه فارسی از "مزد، بها، سود" را در دسترس داشتم. یکی ترجمه ای است که توسط "احمد قاسمی"، چاپ بهمن ۱۳۵۱، انجام شده است. این ترجمه از متن روسی (چاپ ۱۹۴۸) و با توجه به متن فرانسه (چاپ ۱۹۶۶ پکن) انجام شده است. و دیگری ترجمه ای از "محمد گودرزی" که در سال ۱۳۸۶ در شماره دهم نشریه ای با عنوان: "اندیشه و هنر" در ایران، منتشر شده است. من فقط به نسخه پی دی اف این ترجمه دوم دسترسی داشتم که در آن دقیقاً توضیح داده نشده است که چه نسخه ای مبناء بوده است.

متن فعلی با استفاده از ترجمه احمد قاسمی تهیه شده است و با نسخه انگلیسی که در سال ۱۹۶۹ توسط "شرکت انترناسیونال" در نیویورک انتشار یافته و سپس نسخه اینترنتی آن از جانب Brandon Poole در سال ۲۰۰۹ کنترل و ادیت شده است، مقابله کرده ام.

اصل این اثر متن سخنرانی است که کارل مارکس در جلسه شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵ به زبان انگلیسی ایراد کرده است. نسخه خطی گزارش نگهداری شد و نخست در لندن در ۱۸۹۸ به وسیله دختر مارکس، الونور مارکس اولینگ (Eleanor Marx Aveling)، تحت عنوان ارزش، قیمت و سود با مقدمه ای از ادوارد اولینگ به چاپ رسید. در نسخه خطی مذکور پیشگفتار و شش فصل اول عنوان ندارند. عنوان ها به وسیله الونور گذاشته شده است.

اگر ترجمه های موجود، مورد پسند من بودند، چه از نظر شیوایی متن و یا بیان دقیق محتوای سخنرانی مارکس، قطعاً نیازی به صرف انرژی و وقت زیاد از جانب من نبود و من میتوانستم یکی از دو ترجمه موجود را عیناً بازنویسی و تایپ کنم.

عنوان رایج کتاب برای خوانندگان فارسی زبان: "مزد، بها، سود" است که در متن به جای "بها"، همه جا از "قیمت" استفاده شده است و در ترجمه value به جای "ارزش"، مزد بکار رفته است. من عنوان "ارزش، قیمت

فهرست:

پیشگفتار

شهروندان!

اجازه بدهید پیش از آن که وارد اصل موضوع بشوم، به چند نکته مقدماتی بپردازم. اکنون اعتصابات به سراسر سرایت کرده است و مطالبه بالا بردن دستمزد به صورت عمومی در آمده است. این مسئله در کنگره ما مورد بحث قرار خواهد گرفت. شما که در رأس انترناسیونال اول (First International Working Men's Association) قرار گرفته اید، باید در باره این مسئله بسیار مهم دیدگاه روشنی داشته باشید. از این جهت من وظیفه خود میدانم که مسئله را مورد بررسی عمیق قرار دهم، اگر چه ممکن است حوصله شما سر برود.

دومین نکته من در باره به شهروند وستون (Weston) است. او نه فقط در برابر شما به طرح نظریاتی پرداخت، که به تعبیر او در جهت منافع کارگران است، اما میداند آن نظرات بین طبقه کارگر بسیار ناپسند و رسوا است، اما با همه اینها از آن نظرات بطور علنی دفاع کرده است. این شهامت اخلاقی، باید عمیقاً مورد احترام تک تک ما قرار بگیرد. امیدوارم که او با وجود شیوه نه چندان شسته رفته در تزهیم و در رساله ام، در آخر متوجه شود که من با آن ایده درستی که اساس تزهیم اوست موافقم، ولی تزهیم مذکور را به صورت کنونی از لحاظ تنوری غلط؛ و از نظر نتایج عملی خطرناک میشمارم.

اینک میپردازم به موضوع:

- تولید و مزد

استدلالات وستون در واقع بر دو پیش فرض مبتنی است:

۱. یکی این که حجم تولید ملی چیز تغییر ناپذیری است، کمیت ثابت و به اصطلاح ریاضی دانان، از پارامترهای ثابت است؛

۲. دیگر این که مبلغ دستمزد واقعی یعنی آن دستمزدی که از روی میزان کالاهایی که با آن میتوان خرید، اندازه گرفته میشود مبلغ تغییر ناپذیری است، از مقادیر ثابت است.

اما ادعای اول او آشکارا اشتباه است. شما به روشنی می بینید که ارزش و حجم تولید، سال به سال افزایش می یابد، نیروهای مولد کار (در سطح کشوری) رشد میکنند و مقدار پولی که برای گردش این تولید مداوما در حال رشد لازم است، پیوسته تغییر می کند. و آن چه در باره تمام سال و یا در باره سالهای مختلف در مقایسه میزان رشد آنها با یک دیگر صادق است، در مورد هر روز متوسط از سال نیز صدق میکند. حجم و یا مقدار تولید در سطح کشوری پیوسته در تغییر است، مقدار ثابت نیست بلکه مقدار متغیر است و حتی اگر تغییر میزان جمعیت را کنار بگذاریم، باز هم باید به علت تغییرات بی وقفه ای که در انباشت سرمایه و نیروهای مولده روی میدهند، مقدار متغیر باشد. کاملاً صحیح است که اگر روزی سطح عمومی مردها افزایش یابد، آن میزان افزایش هراتری که بعدها داشته باشد، به خودی خود بلا فاصله به تغییری در حجم تولید نخواهد انجامید و قبل از هر عامل دیگر آن تغییر دستمزدها ناشی از اوضاع موجود خواهد بود. اما اگر پیش از ارتقاء سطح مردها،

پیشگفتار

تولید و مزد

تولید، مزد، سود

دستمزد و پول در جریان

عرضه و تقاضا

دستمزد و قیمت ها

ارزش و کار

نیروی کار

تولید ارزش اضافه

ارزش کار

سود از فروش کالا مطابق با ارزش آن به دست می آید

اجزاء مختلفی که ترکیب ارزش اضافه به آنها تجزیه میشوند

رابطه عمومی بین سود، دستمزد و قیمتها

موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن

کشمکش بین کار و سرمایه و نتایج آن

آن را. و اگر من خواستار شوم که این دوگانگی اراده توضیح داده شود شاید او آن قدر بی شرم باشد که بگوید خدا دلش میخواهد اراده ای در فرانسه داشته باشد و اراده دیگری در انگلستان. اما بدیهی است که دوست ما وستون آخرین کسی خواهد بود که به چنین منطق تماماً نافی عقل توسل خواهد جست.

البته سرمایه دار مایل است که تا هر اندازه که ممکن است، بیشتر بستاند. اما وظیفه ی ما آن نیست که درباره ی امیال او به کندوکاو بپردازیم، بلکه آنست که نیروی او، **حدود این نیرو و خصلت این حدود** را بررسی کنیم.

- تولید، مزد، سود

مضمون خطابه ای را که دوست ما وستون برای ما خواند، میتوان در یک پوست گردو جا داد. همه استدلال او به این نتیجه منجر میشود که: اگر طبقه کارگر، طبقه سرمایه داران را وادار کند که به جای ۴ شیلینگ، ۵ شیلینگ به صورت مزد نقد به او بپردازد، در آن صورت سرمایه دار به جای ۵ شیلینگ ۴ شیلینگ به صورت کالا به کارگر بر میگردد. در چنین حالتی طبقه کارگر مجبور است در برابر آن چه پیش از بالا رفتن دستمزد با ۴ شیلینگ می خرید، ۵ شیلینگ بپردازد. اما چرا چنین میشود؟ چرا سرمایه دار به جای ۵ شیلینگ فقط ارزش ۴ شیلینگ را می پردازد؟ زیرا که مبلغ مزد دقیقاً ثابت است. اما چرا مبلغ مزد در ارزش ۴ شیلینگ کالا تثبیت شده است و نه در ارزش ۳ یا ۲ شیلینگ کالا و یا در مقدار دیگر؟

اگر حدود مبلغ مزد به وسیله قانونی اقتصادی معین میشود که نه تابع اراده سرمایه دار و نه تابع اراده کارگر است، در آن صورت وستون قبل از هر چیز می بایست این قانون را نشان بدهد و آن را اثبات کند. به علاوه، او باید ثابت کند که مبلغ مزدی که واقعا در هر فاصله معین زمانی پرداخت میگردد، پیوسته دقیقاً با مبلغ ضروری دستمزد مطابقت دارد و هرگز از آن دور نمیشود. از سوی دیگر هرگاه حدود معین مبلغ مزد فقط به اراده سرمایه دار و یا حدود حرص و آزمندی او مربوط است در آن صورت حدود مذکور خودسرانه است، هیچ ضرورت جبری و طبیعی در آنها نهفته نیست، و بنابراین آنها را میتوان **بنا برهیل و اراده** سرمایه دار و در نتیجه **برخلاف اراده وهیل** سرمایه دار تغییر داد. دوست ما وستون تئوری خود را با این مثال توضیح داد: اگر در دیگری برای تعداد معینی از افراد مقدار معین، آش باشد مقدار مذکور با بزرگ کردن تعداد قاشقها (spoons)، زیاد نخواهد شد. امیدوارم وستون به من اجازه بدهد که بگویم که این مثال به نظر من اندکی احمقانه (spoony) و مبتذل است و مقایسه ای را به خاطر من می آورد که "مننیوس آگریپا" (Menenius Agrip) انجام داد. هنگامی که پلنین های روم به مبارزه با پاتریسینها برخاستند آگریپای پاتریسین به آنها گفت که معده پاتریسین ها به اندام و جوارح بدن پلنین ها غذا میرساند. ولی با اینحال او نتوانست ثابت کند که میتوان به اعضاء بدن کسی، با پرکردن معده کس دیگری غذا رسانید. دوست ما وستون به نوبه خود فراموش کرده است که در آن دیگری که کارگرها از آن میخورند، همه محصول کار ملی (کشوری) جا گرفته است و آن چه مانع میشود که کارگران بیش تر بخورند نه حجم کوچک دیگ است و نه مقدار کم غذای داخل آن. فقط کوچکی قاشق آنها مانع میشود.

کارفرما با چه نیرنگی قادر میشود که به جای ۵ شیلینگ ارزش،

تولید در سطح کشوری یا "تولید ملی" مقدار متغیر بود و نه مقدار ثابت، پس از افزایش مذکور نیز هم چنان متغیر خواهد ماند و نه ثابت. با اینحال فرض کنیم که حجم تولید ملی مقدار متغیری نیست و ثابت است. حتی در این حالت نیز آن چه دوست ما وستون نتیجه منطقی مینامد، چیز دیگری جز ادعای بی پایه نخواهد بود. اگر رقم معینی و مثلاً ۸ را به ما بدهند، حدود مطلق این رقم مانع نخواهد شد که اجزایش حدود نسبی خود را تغییر بدهند. اگر سود مساوی ۶ و مزد مساوی ۲ است مزد می تواند تا ۶ بالا رود و سود تا ۲ پائین بیاید، در عین حال که رقم کل هم چنان ۸ باشد. پس این امر که حجم تولید لایتغیر بماند، بهیچ وجه نمیتواند دلیل بر آن باشد که میزان دستمزدها هم بدون تغییر بمانند. در این صورت دوست ما وستون چگونه این تغییر ناپذیری مزد را ثابت میکند؟ او فقط ادعا میکند. ولی حتی اگر بپذیریم که ادعای او درست است، این ادعا باید در دو جهت صادق باشد، و حال آن که وستون آن را فقط در یک جهت موثر میدانند. هرگاه مبلغ مزد، مقدار ثابتی است، پس آن را نمیتوان نه بالا برد و نه پائین. یعنی هر گاه کارگرانی که در صدد بالا بردن موقت مزد برمی آیند کار احمقانه ای میکنند. اما حماقت سرمایه دارانی که در پائین آوردن موقت مزد میکوشند از ناخردی کارگران کمتر نیست. دوست ما وستون منکر نمیشود که کارگران در شرایط معینی **هیتوانند** سرمایه داران را به افزایش مزد وادار کنند. اما چون مبلغ مزد به نظر او مقداری است که از طرف طبیعت معین شده است، به عقیده او سپس باید انتظار یک عکس العمل در برابر آن حرکت "غیرعادی" را داشت. ولی از طرف دیگر وستون این را نیز میدانند که سرمایه داران **هی توانند** مزد را به زور تنزل دهند که در واقع همواره در تحقق این امر میکوشند. طبق اصل ثبات دستمزدها در چنین موردی نیز، مانند مورد فوق باید انتظار عکس العمل از جانب کارگران را نیز داشت. یعنی کارگرانی که با تشبیهات سرمایه داران برای تنزل مزد و یا تلاشها برای حفظ مزد در سطح تنزل یافته موجود، به مخالفت برخیزند، کار درستی کرده اند. پس در آن هنگامی نیز که کارگران در صدد **بالا بردن هزد** بر می آیند، کار درستی میکنند زیرا که هر گونه **عکس العمل** در برابر پائین آوردن مزد، **اقدامی** است برای بالا بردن آن. بنابراین بر طبق همان اصل **ثبات دستمزدها** که خود دوست ما وستون ساخته و پرداخته است، کارگران در شرایط معینی باید متحد شوند و برای بالا بردن مزد مبارزه کنند. اگر وستون این نتیجه گیری را رد میکند باید مقدمه ای را که این نتیجه گیری ناشی از آن است کنار بگذارد. و در این صورت به جای این اصل که مبلغ دستمزد یک **هقدار ثابت** است، باید بگوید که اگر چه مبلغ مذکور نمیتواند و نباید **بالا** برود، میتواند و باید هر بار که دلخواه سرمایه است **پائین** بیاید. اگر سرمایه دار مایل است که به جای گوشت، سیب زمینی و به جای گندم، جو به شما بدهد شما باید اراده او را به مثابه قانون اقتصاد سیاسی تلقی کنید و از آن تبعیت کنید.

اگر در کشوری، سطح مزد بالاتراز کشور دیگر است، چنان که در آمریکا نسبت به انگلستان، شما باید این تفاوت در سطح مزد را به حساب تفاوت امیال سرمایه داران آمریکایی و انگلیسی بگذارید، شیوه ای که نه فقط مطالعه پدیده های اقتصادی بلکه مطالعه ی سایر پدیده ها را نیز بسیار ساده خواهد ساخت. ولی حتی در این حالت ممکن است ما بپرسیم: **چرا** امیال سرمایه دار آمریکایی غیر از امیال سرمایه دار انگلیسی است؟ و برای جواب دادن به این سؤال لازم خواهد آمد که ما از قلمرو **امیال و اراده** خارج شویم. ممکن است کشیش بگوید که خدا در فرانسه این را میخواهد و در انگلستان

قیمت کالاهای ضروری و سقوط قیمت کالاهای لوکس و تجملی.

عواقب این تفاوت در نرخ های سود سرمایه داران در رشته های مختلف صنعت، چه خواهد بود؟ به هر دلیلی باشد، **نرخ متوسط سود** در رشته های مختلف تولید، متفاوت است. سرمایه و کار از رشته هایی که کم سود تر است به رشته هایی که پر سود تر است، منتقل میگردند و این جریان انتقال سرمایه و کار تا وقتی که عرضه در یک رشته از صنعت به نسبت رشد تقاضا افزایش نیافته و در سایر رشته ها به نسبت کاهش تقاضا تنزل نیافته باشد، ادامه می یابد. پس از آنکه این تغییر و انتقال به سرانجام برسد، عموماً در رشته های مختلف تولید دوباره نرخ عمومی سود **برابر** خواهند شد. از آن جا که همه این نقل انتقالات، فقط در اثر تغییر در تناسب تقاضا و عرضه کالاهای مختلف روی داده است، پس از آن که تغییر در تناسب از بین برود، تأثیرات آن تفاوت نیز خنثی میشود و قیمتها به سطح تعادل سابق برمیگردند. **تنزل نرخ سود** که در اثر افزایش دستمزد بوجود می آید، به چند رشته از صنعت محدود نمیماند بلکه به تمام رشته ها تعمیم می یابد. طبق فرض ما، نه در نیروهای مولد کار تغییری حاصل میشود و نه در حجم کل تولید، بلکه **شکل این حجم تولید همین تغییر می کند.** بخش بزرگتری از تولید به شکل اشیاء مورد نیاز و مایحتاج حداقلی درمی آید و بخش کوچک تری به شکل اشیاء تجملی و لوکس. یا بخش کوچک تری در مبادلات خارجی با اشیاء تجملی مبادله میشود و به همان شکل اولیه خود مورد استفاده قرار میگیرند و یا بخش بزرگ تری از تولید ملی در خارج با اشیاء مایحتاج ضروری مبادله میشود و نه با اشیاء تجملی، و این دو مورد اخیر با مورد اول، یکی است.

پس افزایش عمومی سطح دستمزدها، بعد از نوسانات موقتی که در قیمت های بازار روی میدهد، فقط موجب تنزل عمومی نرخ سود میگردد و به تغییر درازمدت قیمت کالاها نمی انجامد. اگر بگویند که من در استدلال فوق این فرض را مبنا گرفته ام که تمام افزایش دستمزد برای تامین نیازمندی های اولیه مصرف میشود، خواهم گفت که من آن فرضی را قبول کرده ام که برای نظریات وستون مناسب تر است. هرگاه افزوده دستمزدها خرج اشیائی شود که سابقاً جزء مصرف کارگران نبوده است، در آن صورت افزایش واقعی قدرت خرید آنها محتاج اثبات نخواهد بود. اما چون این افزایش قدرت خرید آنها فقط نتیجه افزایش دستمزد است لازم میآید که افزایش مذکور کاملاً با کاهش قدرت خرید کارفرمایان مطابق باشد. پس **حجم کلی تقاضای کالاها افزایش نمی یابد**، بلکه اجزاء تشکیل دهنده این تقاضا تغییر میکند.

افزایش تقاضا در یک طرف با کاهش تقاضا در طرف جبران میشود. و چون جمع کل تقاضا به این طریق بدون تغییر میماند هیچ تغییری در قیمت های بازار ممکن نیست روی بدهد. به این ترتیب ما در برابر دو سیر محتمل قرار میگیریم: یا اضافه دستمزد به طور یکسان در راه کلیه اشیاء مصرفی خرج میشود - و در این حالت، رشد تقاضا از طرف طبقه کارگر باید به وسیله کاهش تقاضا از طرف طبقه سرمایه داران جبران شود - و یا اضافه دستمزد فقط در راه بعضی از اشیائی که قیمت آنها در بازار موقتاً افزایش می یابد خرج میشود - و در این حالت بالا رفتن نرخ سود در برخی از رشته ها، به اندازه پائین آمدن نرخ سود در سایر رشته های صنعت است. این پروسه موجب تغییر در توزیع سرمایه و کار میشود، و تا زمانی ادامه می یابد که عرضه در یک رشته صنعت به اندازه رشد

۴ شلینگ بپردازد؟ با افزایش قیمت کالاهائی که می فروشد. ولی آیا افزایش قیمت ها و یا به طور عام تر تغییر قیمت کالاها، آیا خود قیمت ها صرفاً تابع میل واراده سرمایه دار است؟ و یا آن که برای عملی شدن اراده مذکور، شرایط معینی ضروری است؟ اگر چنین شرایطی ضرورت ندارد، آن گاه بالا رفتن و پائین آمدن قیمت های بازار و تغییرات بی وقفه آنها به صورت معمای حل نشدنی در می آید. چون فرض ما این است که نه در بارآوری نیروهای مولده و نه در میزان سرمایه و کار مصرفی و نه در ارزش پولی که ارزش کالاها با آن ارزیابی میشود، هیچ گونه تغییری روی نداده است و فقط **یک تغییر در سطح دستمزد** اتفاق افتاده است. در آن صورت **بالا رفتن مزد** چگونه میتواند در قیمت کالاها تأثیر بگذارد؟ افزایش مزد در بهای کالاها فقط از آن جهت تأثیر میکند که بر رابطه موجود میان تقاضای کالاها و عرضه آنها اثر میگذارد.

این کاملاً درست است که طبقه کارگر در مجموع، درآمد خویش را برای مایحتاج و نیازمندی های ضروری خرج میکند و مجبور است خرج کند. از این جهت افزایش سطح عمومی مزد باعث رشد تقاضای نیازمندی های ضروری و در نتیجه افزایش قیمت بازار می شود. برای سرمایه دارانی که این اشیاء را تولید میکنند، اضافه دستمزدی که می پردازند از محل افزایش کالاهای آنان در بازار جبران میشود. ولی وضع سایر سرمایه دارانی که این نیازمندی ها را تولید نمیکنند، چه میشود؟ و تصور نکنید که تعداد این گونه سرمایه داران کم است. هرگاه در نظر بگیرید که دو سوم تولید ملی (تولید در سطح کشوری) به وسیله یک پنجم جمعیت به مصرف میرسد - و یکی از اعضای مجلس نمایندگان اخیراً حتی اظهار داشت که فقط به وسیله یک هفتم جمعیت به مصرف میرسد - در آن صورت متوجه میشوید که چه بخش بزرگی از تولید ملی باید به صورت اشیاء لوکس و تجملی تولید شود و یا با آنها **مبادله** گردند، چه مقدار عظیمی از کالاهای نیازمندی های اولیه باید در راه نوکرها، اسبها، گربه ها و غیره به اسراف مصرف شود؟

چنان که به تجربه میدانیم این اسراف و زیاده روی و دست و دل بازی در مصرف کالاهای لوکس و تجملی همیشه با اعمال محدودیت در مقابل افزایش بهای کالاهای نیازمندی های ضروری همراه بوده است.

بسیار خوب، وضعیت سرمایه دارانی که نیازمندی های ضروری را تولید نمیکنند، چه خواهد بود؟ از آنجا که **تنزل نرخ سود** در پی افزایش عمومی دستمزدها اتفاق افتاده است، این نوع سرمایه داران نمیتوانند آن کاهش سود را با افزایش قیمت کالاهائی که خود تولید میکنند، و کالاهای نیازمندی های ضروری نیستند، جبران کنند. زیرا که تقاضا برای کالاهای آنان افزایش نیافته است. درآمد این دسته از سرمایه داران کاهش خواهد یافت و آنان ناگزیر خواهند بود برای کالاهای ضروری گران قیمت خود، بیشتر پرداخت کنند. اما این هنوز تمام مساله نیست. از آنجا که درآمد آنان کاهش یافته است، و بنابراین منبع کمتری برای خرید کالاهای لوکس در اختیار دارند، در نتیجه تقاضای متقابل در میان این دسته از سرمایه داران برای کالاهای لوکس و تجملی کاهش خواهد یافت. بنابراین در این رشته از صنعت و تولید، **نرخ سود تنزل خواهد کرد.** و این تنزل سود فقط تنها در رابطه با یک تناسب ساده با افزایش عمومی نرخ دستمزدها نیست، بلکه به نسبت تناسب در یک معادله مرکب است. یعنی به نسبت ترکیبی از افزایش نرخ عمومی دستمزد، افزایش

کاهش خواهد یافت و در نتیجه دستمزدها دوباره پائین خواهد آمد؛ و بالاخره ورشکستگی فرا خواهد رسید. آنها حتی اعلام کردند که قوانین ماکزیمیلیان روبسپیر (Maximilian Robespierre's Maximum Laws) در باره حداکثر، در مقایسه با این قانون، ناچیز است و البته تا حدی حق با آنها بود. اما در واقع حد اکثر چه روی داد؟ ترقی دستمزد نقدی کارگران کارخانه ها، علی رغم تقلیل روز کار، افزایش مهم تعداد کارگرانی که در کارخانه ها اشتغال داشتند، تنزل بی وقفه قیمت محصولات کارخانه ها، رشد شگفت انگیز نیروهای مولد کار کارگران کارخانه ها، توسعه بی سابقه و افزایش بازار کالاهای سرمایه ای. در ۱۸۶۰ در منچستر، در جلسه انجمن تشویق و پیشبرد علوم، خود من شنیدم که چگونه آقای نومان^۲ اعتراف کرد که هم او و هم دکتر ایور و هم سنیور و هم سایر نمایندگان رسمی علم اقتصاد همگی اشتباه کردند، در حالی که درک غریزی مردم درست بود. منظور من پرفسور فرانسیس نومان نیست بلکه آقای و. نومان (W. Newman) است که در علم اقتصاد به عنوان همکار آقای توماس توک (Thomas Tooke) در نگارش "تاریخ قیمتها" و به عنوان ناشر این اثر عالیقدری که تاریخ قیمتها را از ۱۷۹۳ تا ۱۸۵۶ قدم به قدم مورد بررسی و تحقیق قرار میدهد، مقام شامخی دارد. اگر تفکر فیکس شهروند وستون در باره اندازه ثابت دستمزد، میزان ثابت تولید، سطح ثابت نیروی مولد کار، اراده ثابت و مسلط سرمایه داران، و سایر تصورات فیکس و قطعیهای او درست بود، در آن صورت می بایست پیش بینی های تیره و تاری پرفسور سنیور درست در میامد و مبیایست روبرت اوون (Robert Owen) که در همان سال ۱۸۱۶، کاهش عمومی روز کار را نخستین گام به سوی رهائی طبقه کارگر اعلام داشت و علی رغم پیشداوریهای افکار عمومی، خطر را پذیرفت، و طرح کاهش روز کار را در کارخانه پارچه بافی خود در نیولانارک واقعاً پیاده کرد، خطا مرتکب شده بود.

درست در همان ایام که در انگلستان قانون روز ده ساعته کار مطرح شد و در نتیجه دستمزدها بالا رفت، به دلایلی که این جا لازم نیست به آنها پردازم، **افزایش عمومی دستمزد کارگران کشاورزی** را نیز شاهد بودیم. برای این که سخنان من بد فهمیده نشوند در این جا پیشاپیش چند نکته را توضیح میدهم، اگرچه این توضیحات برای بیان منظور من بطور مستقل، ضروری نباشند. اگر دستمزد کسی که هفته ای ۲ شیلینگ دریافت میکرده تا ۴ شیلینگ بالا برود، در آن صورت **درصد دستمزد ۱۰۰٪** بالا رفته است. اگر ما به این افزایش دستمزد از نقطه نظر بالارفتن **درصد آن بنگریم**، ممکن است خیلی بزرگ جلوه کند و حال آن که **اندازه واقعی دستمزد**، یعنی ۴ شیلینگ در هفته، هم چنان مبلغی بسیار برای یک زندگی بخور و نمیر است. بنا براین شما نباید اجازه بدهید که با عبارت پردازیهای پرطمطراق در باره درصد افزایش در **درصد دستمزد**، خاک به چشم شما پاشیده شود. همیشه بپرسید که اندازه **اولیه دستمزد** چه مقدار بوده است؟

درک این نکته دشوار نیست که اگر ۱۰ کارگر ۲ شیلینگ و ۵ کارگر ۵ شیلینگ و ۵ کارگر ۱۱ شیلینگ در هفته مزد می گیرند دستمزد دریافتی این ۲۰ نفر در هفته ۱۰۰ شیلینگ یعنی ۵ لیره انگلیسی است. اگر بعداً **هجموع مزد هفتگی آنها** مثلاً ۲۰٪ بالا رود، از

تقاضا بالا رود و در رشته دیگر به اندازه تقلیل تقاضا، پائین بیاید. در فرض اول، هیچ تغییری در قیمت کالاها روی نخواهد داد، در فرض دوم پس از نوساناتی که در قیمت کالاها حاصل میشود، ارزش مبادله کالاها تا سطح قبلی خود پائین خواهد آمد. در هر دو حالت محتمل، افزایش عمومی سطح دستمزد، سرانجام، هیچ گونه اثر دیگری جز تنزل عمومی نرخ سود. نخواهد داشت. دوست عزیز ما وستون برای این که در تصور شما تأثیر بگذارد گفت فرض کنید اگر دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان به طور کلی از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ افزایش یابد، چه مشکلاتی پیش خواهد آمد، و فریاد برآورد: اندکی فکر کنید تا متوجه شوید که تقاضای کالاها برای نیازمندیهای اولیه چه افزایشی خواهد یافت و ترقی قیمتها که به دنبال آن خواهد آمد چه وحشتناک خواهد بود؟

اما شما همه میدانید که دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در آمریکا بیش از دو برابر دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در انگلستان است، اگر چه قیمت محصولات کشاورزی در آمریکا کمتر از انگلستان است، اگرچه مناسبات میان کار و سرمایه در آمریکا عموماً همان است که در انگلستان، اگرچه حجم تولید سالیانه در آمریکا به مراتب کمتر از انگلستان است. پس چرا دوست ما بر شیپور خطر میدمد؟ برای آن که توجه ما را از مسئله ای که واقعا در برابر ماست، منحرف کند. ترقی ناگهانی دستمزد از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ به آن معنی است که اندازه دستمزد ناگهان ۱۰۰٪ ترقی کند. ولی ما اصلاً در مورد این مسئله که آیا ممکن است سطح عمومی دستمزد در انگلستان ناگهان ۱۰۰٪ بالا رود، بحث نمیکنیم. ما هیچ کاری به **اندازه و حجم** این افزایش که در هر مورد خاص باید تابع اوضاع و احوال معین و در انطباق با آن ها باشد، نداریم. فقط باید دقت کنیم که نتایج افزایش عمومی دستمزد چه خواهد بود؟ حتی در آن مورد که ترقی مذکور بیش از یک در صد نباشد. پس، من ترقی صد در صد دستمزد را که دوست ما وستون خیال کرده است کنار میگذارم و توجه شما را به آن ترقی دستمزد که واقعا در دوران ۱۸۴۹-۱۸۵۹ در انگلستان روی داد، جلب می کنم.

همه شما از قانونی که در ۱۸۴۸ در باره روز کار ده ساعته و به عبارت دقیقتر روزکار ده ساعت و نیمه وضع شد، باخبرید. این یکی از بزرگترین تغییرات اقتصادی است که ما شاهد آنها بوده ایم. این قانون، نه فقط در برخی از صنایع محلی، بلکه در رشته های عمده صنعت که انگلستان با تکیه بر آنها بر بازار جهانی سیادت دارد موجب افزایش ناگهانی و اجباری دستمزد گردید. و ترقی مذکور در شرایط بسیار نامساعدی صورت گرفت. دکتر ایور (Ure)، پرفسور سنیور و همه اقتصاددانان دیگر که سخنگویان رسمی طبقه

متوسط^۱ هستند **ثابت کردند** - و باید بگویم با دلایلی به مراتب محکم تر از دوست ما وستون ثابت کردند - که این قانون فاتحه صنعت انگلستان را میخواند. آنها ثابت کردند که مطلب برسرترقی ساده دستمزد نیست، بلکه برسر آن چنان افزایشی است که از کاهش میزان کار مصرف شده ناشی میشود و مبتنی بر این کاهش است. آنها میگفتند که این همان ساعت دوازدهم است که میخوانند از سرمایه دار بازپس بگیرند، تنها ساعتی است که سرمایه دار سود خود را از آن بیرون میکشد. آنها تهدید میکردند که انباشت کم خواهد شد، قیمت ها ترقی خواهد کرد، بازارها از دست خواهد رفت، تولید

۱. در آن دوره اشرافیت طبقه حاکم بریتانیا را تشکیل میدادند و از نظر مارکس طبقه متوسط، در واقع به طبقه سرمایه دار اشاره داشت. توضیح بر انتشار متن انگلیسی این سخنرانی مارکس که مبنای ترجمه من است - ایرج فرزاد

۲. مترجم نسخه روسی توضیح داده است که مارکس در تلفظ لفظی نام خانوادگی نومان دچار اشتباه شده است. این نام در واقع «نومارچ» بود - ایرج فرزاد

زیرا که افزایش تقاضا چه از داخل کشور و چه از خارج باشد، تأثیر یکسانی دارد. اما در واقع چه شد؟ صرف نظر از چند سالی که کم حاصلی پیش آمد، در تمام این دوران در فرانسه همواره از تنزل ورشکست کننده بهای گندم شکایت میشد، آمریکاییها چندین بار مجبور شدند محصولات زائد خود را بسوزانند، و، اگر به آقای اورخارت (Urquhart) اعتماد کنیم، روسیه جنگ داخلی آمریکا را دامن میزد چرا که رقابت آمریکا، صدور محصولات کشاورزی روسیه را به بازارهای اروپا فلج کرده بود.

اگر استدلال شهروند وستون را به صورت **تجربیدی** آن در آوریم چنین میشود: هر گونه افزایش تقاضا، همیشه بر مبنای حجم معینی از تولید به وجود میآید. از این جهت افزایش مذکور هرگز نمیتواند موجب افزایش عرضه کالاهای مورد تقاضا گردد و فقط میتواند **قیمتهای پولی آنها را بالا ببرد**. ولی حتی ساده ترین مشاهده نشان میدهد که در برخی از موارد، افزایش تقاضا در مواردی قیمت بازاری همه کالا را بدون تغییر، و در موارد دیگر باعث افزایش موقت قیمت کالاها خواهد شد که افزایش عرضه را به دنبال خواهد داشت که به نوبه خود این افزایش عرضه موجب سقوط قیمتها، و در موارد متعددی سقوط به سطح **پایین تر** از قیمت اولیه خواهد انجامید. این که رشد تقاضا در اثر افزایش دستمزد و یا در اثر علل دیگر روی داده باشد، شرایط مسئله را عوض نمیکند. از نقطه نظر دوست ما وستون توضیح پدیده بطور عام همان اندازه دشوار است که توضیح همان پدیده بطور مشخص و در شرایط استثنائی و به هنگام افزایش دستمزد. از این جهت استدلال او هیچ ربط مشخصی به موضوعی که مورد بحث ماست، ندارد. استدلال مذکور فقط نشان میدهد که دوست ما وستون از درک قوانینی که بر طبق آنها افزایش تقاضا در نهایت نه موجب افزایش قیمتهای بازار، بلکه موجب افزایش عرضه میشود، عاجز است.

- دستمزد و پول در جریان

دوست ما وستون در روز دوم بحث، نظریه قدیم خود را به شکل جدید در آورد و گفت: در صورت افزایش عمومی دستمزدهای پولی، برای پرداخت همان دستمزدها، پول نقد بیشتری لازم است. هرگاه میزان پولی که در گردش میباشد ثابت است، پس چگونه میتوان با این میزان ثابت پولی که در گردش است، مبلغ بیشتری دستمزد پولی پرداخت؟ سابقا اشکال در آن بود که مقدار کالاهایی که سهم کارگر میشد با وجود افزایش دستمزد پولی او ثابت می ماند، و حالا اشکال در آنست که دستمزد پولی با وجود ثابت ماندن مقدار کالاها افزایش مییابد. بدیهی است که اگر شما دگم اولیه دوست ما وستون را رد کنید، تلاش برای توجیه آنها در اشکال دیگر ناکام میماند. با این حال من به شما نشان میدهم که این مسئله گردش پول هیچ ربطی با موضوع مورد بررسی ما ندارد.

در کشور شما مکانیسم پرداخت، از هر کشور اروپائی به مراتب کامل تر است. در اثر توسعه و تمرکز سیستم بانکی شما، برای این که مقدار معینی از ارزش به گردش درآید و یا تعداد معینی و حتی تعداد بیشتری از معاملات صورت گیرد، حجم پول به مراتب کمتری لازم است. مثلا در مورد دستمزد چنین عمل میشود: کارگر کارخانه انگلیسی هر هفته دستمزد خود را به دکاندار میدهد و او آن را هر هفته به بانک میفرستد، بانک آن را هر هفته به کارخانه دار برمیگرداند که او مجدداً به کارگران خود می پردازد، و این جریان

۵ لیره به ۶ لیره خواهد رسید. بنابراین به طور متوسط، در آن صورت میتوان گفت که **خرخ عمومی** دستمزد ۲۰٪ بالا رفته است، اگر چه در واقع دستمزد ۱۰ کارگر از مجموع ۲۰ نفره مذکور، هیچ تغییری نکرده است، دستمزد یکی از گروه های پنج نفره کارگران در مورد هر نفر از ۵ شیلینگ به ۶ شیلینگ بالا رفته و مبلغ دستمزد گروه پنج نفره دیگر از ۵۵ شلینگ به ۷۰ شیلینگ رسیده است. وضع نیمی از کارگران به هیچ وجه بهبود نیافته است، وضع یک چهارم باندازه ناچیزی بهبود یافته و فقط وضع یک چهارم بقیه واقعا بهتر شده است. اما اگر معیار **متوسط** را در نظر بگیریم، مبلغ کل دستمزد این ۲۰ کارگر ۲۵ درصد افزایش یافته و از لحاظ مجموعه سرمایه ای که این کارگران را به کار می گیرد و بهای کالاهایی که این کارگران تولید میکنند، عیناً مثل آنست که همه کارگران در ترقی دستمزد به طور یکسان سهمیم شده باشند. در مورد کارگران کشاورزی، از آن جا که سطح دستمزد در کنت نشینهای مختلف انگلستان و اسکاتلند به کلی متفاوت است، تأثیر ترقی دستمزد در آنها بسیار نامتوازن بود. بالاخره در همان دورانی که ترقی دستمزدها روی داد، یک سلسله از عوامل - مانند مالیاتهای جدیدی که ناشی از جنگ با روسیه بود، تخریب بخش بزرگی از مسکن کارگران کشاورزی و غیره - در جهت معکوس عمل میکرد.

پس از این چند تذکر مقدماتی، اینک باز میگردم به این که از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ **نرخ متوسط دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان تقریباً ۴۰٪ افزایش یافت**. من میتوانم در تایید این مطلب به مدارک مشروح و مفصل اشاره کنم. ولی برای هدفی که در برابر من است، به نظرم کافی است که شما را به گزارش انتقادی و افشاگرانه ای رجوع بدهم که از طرف جون ج. مرتن (John C. Morton) در سال ۱۸۶۰ در انجمن هنر لندن در باره: "نیروهائی که در کشاورزی به کار میروند" ارائه شد. آقای مرتن به نقل آمارهائی می پردازد که از صورت حسابها و سایر اسناد معتبر تقریباً ۱۰۰ مزرعه از ۱۲ کنت نشین اسکاتلند و ۳۵ کنت نشین انگلستان برگرفته است.

طبق نظریات دوست ما وستون، در دوره ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹، با در نظر گرفتن افزایش دستمزدها در همه کارخانه های دایر در خلال آن دوره، میبایست افزایش بی سابقه ای در قیمت محصولات کشاورزی در همین دوره، اتفاق افتاده باشد. اما در واقع چه شد؟ با وجود جنگ روسیه و کم حاصلی های پی در پی که در ۱۸۵۴-۱۸۵۶ به ظهور رسید، قیمت متوسط گندم که محصول اصلی کشاورزی انگلستان است و در ۱۸۳۸-۱۸۴۸ تقریباً از قرار هر کوارتر ۶ لیره بود، در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۹ تقریباً تا ۲ لیره و ۱۰ شیلینگ برای هر کوارتر تنزل کرد. یعنی در عین حال که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی ۴۰٪ بالا رفت، بهای گندم بیش از شانزده درصد، پائین آمد. در عرض همین دوره اگر پایان آن را با آغازش یعنی سال ۱۸۵۹ را با ۱۸۴۹ مقایسه کنیم، تعداد رسماً ثبت شده فقرا و گدایان از ۱۹۴۴۹۳۴ به ۸۶۰۴۷۰ تنزل کرده است، یعنی ۷۳۹۴۹ نفر کاهش یافته است. من با شما موافقم که این کاهش بسیار ناچیز است و در سالهای بعد هم از بین رفت. ولی بهرحال یک کاهش است. ممکن است گفته شود که واردات گندم از خارج در دوره ۱۸۴۹-۱۸۵۹ به نسبت دوره ۱۸۳۸-۱۸۴۸ در پی الغاء قوانین مربوط به غلات بیش از دو برابر شده است. ولی از این جا چه نتیجه میشود؟ از منظر دوست ما وستون، میبایست منتظر بود که قیمت فرآورده های کشاورزی بر اثر این تقاضای ناگهانی و عظیم و افزایش از بازارهای خارجی، به اوج برسد.

۵ لیره استرلینگ بسیار معمول است. حال اگر فردا اسکناسهای ۴، ۳ و یا ۲ لیره ای انتشار یابد آن گاه پولهای طلائی که اکنون در این مجاری انباشته شده است فوراً از آن جا رانده خواهد شد و به جانی خواهد رفت که در افزایش دستمزد پولی به آن احتیاج است. به این طریق میتوان آن یک میلیونی را که در اثر ۵۰٪ افزایش دستمزد کارگران لازم می آید به دست آورد، بدون آن که حتی یک واحد "سوورن" به حجم پول در گردش اضافه کرد. همین نتیجه را میتوان حتی بدون افزایش تعداد اسکناسها و دیگر اوراق بهادار بانکی نیز از طریق افزایش گردش برات و حواله بانکی بدست ورد، هم چنان که مدت بسیار طولانی در لانکاشِر معمول بود.

اگر افزایش عمومی سطح دستمزد - مثلاً ۱۰۰٪ آن طوری که دوست ما وستون در مورد کارگران کشاورزی فرض میکند - موجب افزایش شدید قیمت کالاهای نیازمندیهای ضروری میشود و طبق نظریه وستون مستلزم اضافه شدن مبلغی پول است که نمیتوان به دست آورد، **تنزل عمومی دستمزد** باید همان نتایج را، به همان درجه، منتها در جهت معکوس به بار آورد. بسیار خوب! همه شما میدانید که سالهای ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ سالهای شکوفانی کم مانند صنعت پارچه بافی بود. به ویژه سال ۱۸۶۰ از این حیث در تاریخ صنعت و تجارت نظیر ندارد. و در این دوره سایر رشته های صنعت نیز رونق زیادی داشتند. دستمزد کارگران صنعت پارچه بافی و کارگران سایر رشته های مربوط به آن در ۱۸۶۰ به حد اعلای بی سابقه رسید. اما ناگهان بحران آمریکا فرا رسید و ناگهان دستمزد همه این کارگران تا یک چهارم مبلغ سابق تنزل کرد. اگر این حرکت در جهت معکوس اتفاق افتاده بود به معنای ۴۰۰٪ ترقی بود. اگر دستمزد از ۵ به ۲۰ برسد میگوئیم ۴۰۰٪ ترقی کرده است. اگر از ۲۰ به ۵ بیاید میگوئیم ۷۵٪ تنزل یافته است. اما مبلغ ترقی در مورد اول و مبلغ تنزل در مورد دوم یکی است: یعنی ۱۵ شلینگ است. به هر حال، این تغییری بود ناگهانی و بی مانند در سطح دستمزدها، و ضمناً چنان تعدادی از کارگران را در برمیگرفت که - اگر کلیه کارگرانی را که نه فقط مستقیماً در صنعت پارچه بافی کار میکردند بلکه به طور غیر مستقیم وابسته آن بودند به حساب بیاوریم - یک و نیم برابر تعداد کارگران کشاورزی بود. ولی آیا بهای گندم تنزل کرد؟ نه! بلکه از سطح متوسط سالیانه خود که در طی سال های سه گانه ۱۸۶۰ - ۱۸۵۸ از قرار هر کوارتر ۴۷ شلینگ و ۸ پنس بود در طی سال های سه گانه ۱۸۶۱ - ۱۸۶۳ به سطح متوسط سالیانه از قرار هر کوارتر ۵۵ شلینگ و ۱۰ پنس بالا رفت. در مورد گردش پول باید گفت که در سال ۱۸۶۱ در ضرابخانه ۸/۶۷۳/۲۳۲ لیره استرلینگ سکه زده شد و حال آن که در سال ۱۸۶۰ - ۳/۳۷۸/۱۰۲ لیره استرلینگ سکه زده شده بود. به عبارت دیگر در سال ۱۸۶۱ - ۵/۲۹۵/۱۳۰ لیره استرلینگ بیش از سال ۱۸۶۰ سکه زده شد. البته در ۱۸۶۱ مبلغ ۱/۳۱۹/۰۰۰ لیره استرلینگ اسکناس کمتر از ۱۸۶۰ به جریان گذاشته شد. این مبلغ را از مبلغ سکه کم میکنیم و باز هم سال ۱۸۶۱ نسبت به سال رونق که ۱۸۶۰ است ۳/۹۷۶/۱۳۰ یعنی قریب ۴ میلیون لیره استرلینگ اضافی در جریان بوده است، و در این مدت ذخیره طلای بانک انگلستان نه به همین نسبت، بلکه نزدیک به آن تقلیل یافته است. سال ۱۸۶۲ را با ۱۸۴۲ مقایسه کنیم. علاوه بر این که ارزش و مقدار کالاهای در گردش افزایش عظیم یافت، فقط سرمایه ای که منظم در معاملات سهام، قرضه ها و غیره، یعنی در معاملات اوراق بهادار راه آهن پرداخت شد، در ۱۸۶۲ در انگلستان و ویلز به ۳۲۰ میلیون لیره انگلیسی رسید که در ۱۸۴۲ مبلغی افسانه ای به نظر می آمد. و با اینحال مبلغ کل پول در جریان در ۱۸۶۲ و

ادامه می یابد. در اثر چنین مکانیسمی، دستمزد سالیانه کارگر در یک تولید مشخص، مثلاً ۵۲ لیره استرلینگ را، میتوان تنها به وسیله یک بار گردش همان تعداد سکه های طلای سوورن^۳ در مدت یک هفته و در همان سیکل پرداخت. تازه، سیر این مکانیسم در انگلستان کمتر از اسکاتلند است و در همه جا به یک اندازه تکامل نیافته است. از این جهت مثلاً مشاهده میکنیم که در برخی از مناطق روستائی نسبت به مناطق کاملاً کارگری، می باید برای گردش میزان بسیار کمتری از ارزش، پول نقد بسیار بیشتری وجود داشته باشد.

اگر از کانال مانس بگذرید خواهید دید که در قاره اروپا **دستمزد پولی** به مراتب پایین تر از انگلستان است، و حال آن که در آلمان، ایتالیا، سوئیس و فرانسه، گردش دستمزد به وسیله **حجم به مراتب بزرگ تر** پول صورت میگیرد. در آن جا "سوورن" چون در بریتانیا، چنین سریع به دست بانک نمیرسد و چنین سریع به سرمایه دار صنعتی باز نمیگردد. از این جهت به جای یک سوورن که در انگلستان برای به گردش درآوردن سالیانه ۵۲ لیره استرلینگ به کار میرود، در قاره اروپا شاید ۳ "سوورن" برای گردش دستمزد پولی سالیانه به مبلغ ۲۵ لیره استرلینگ لازم باشد. پس با مقایسه کشورهای قاره اروپا با انگلستان، فوراً مشاهده می کنید که دستمزد پولی پائین تر ممکن است برای گردش خودش، پول نقد به مراتب بیشتری لازم داشته باشد تا دستمزد پولی بالاتر. و این امر در واقع صرفاً مسئله فنی است و هیچ رابطه ای با موضوع مورد بحث ما ندارد.

طبق بهترین محاسباتی که من از آنها مطلعم، درآمد سالیانه طبقه کارگر انگلستان را میتوان ۲۵۰ میلیون لیره استرلینگ تخمین زد. این مبلغ عظیم به وسیله گردش تقریباً ۳ میلیون لیره استرلینگ تامین میشود. فرض کنیم که دستمزدها ۵۰٪ ترقی کند. در آن صورت برای به گردش درآوردن آن به جای ۳ میلیون لیره استرلینگ پول نقد، چهار و نیم میلیون لیره استرلینگ لازم خواهد بود. از آن جا که کارگر برای بخش بسیار مهمی از مخارج روزانه خودش از پول نقره و مس - یعنی پولهای ساده ای که ارزش آنها نسبت به طلا از طرف قانون همان قدر به دلخواه معین میشود که ارزش پولهای غیر قابل تبدیل کاغذی - استفاده میکنند؛ افزایش دستمزدهای پولی به میزان ۵۰ درصد، حد اکثر مستلزم گردش اضافی مثلاً یک میلیون "سوورن" خواهد بود. یک میلیونی که اینک به شکل شمش و یا مسکوک در زیرزمینهای بانک انگلیس و یا بانکهای خصوصی خوابیده است، به گردش می افتد. اما میتوان حتی از مخارج ناچیز ضرب سکه و زیانی هم که از سائیدگی این یک میلیون اضافی در حین گردش پیش می آید، صرف نظر کرد، و واقعا هم آن گاه که کمبود وسائل گردش مشکلاتی ببار می آورد از آن صرف نظر میکنند. شما میدانید که در انگلستان، پولهای در گردش به دو دسته بزرگ تقسیم میشوند. یک دسته از آنها از اسکناسها و اوراق بهادار مختلف، و در معاملات بازرگانان با یک دیگر و هم چنین در پرداختهای نسبتاً بزرگی که بین مصرف کنندگان و بازرگانان صورت میگیرد به کار میرود. دسته دیگر، سکه و پولهای فلزی اند، که در خرده فروشی ها به گردش می افتند. اگرچه این دو نوع پول در گردش با یک دیگر تفاوت دارند، اما با یکدیگر در می آمیزند. مثلاً پول طلا حتی در پرداختهای نسبتاً بزرگ برای تأدیه مبالغی کوچک تر از

۳. **Sovereign** که به معنی شاه و حاکم است، در عین حال واحد پولی پیشین و سکه طلا در بریتانیا بود که معال یک پوند استرلینگ ارزش داشت. اکنون ضرب این سکه فقط به منظور یادبود و کلکسیون اشیاء عتیقه انجام میشود - ایرج فرزاد

آنها را هم ندارد. او فقط به این اکتفاء کرد که با تعبیرهای عوامانه در باره کم و زیاد، انگار که یک پیش فرض فیکس و ثابت اند، از خود احساس رضایت کند. حال آن که کاملا بدیهی است که دستمزد را فقط در مقایسه با میزانی که اندازه دستمزد به وسیله آن سنجیده میشود، می توان کم و یا زیاد نامید. او نمیتواند به من بگوید که چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده میشود. اگر او در پاسخ بگوید: این را قانون عرضه و تقاضا معین میکند، فوراً از او میپرسم: خود عرضه و تقاضا را کدام قانون تنظیم میکند؟ و این جواب من او را در جا به بن بست خواهد انداخت. مناسبات میان عرضه کار و تقاضای آن، پیوسته دستخوش تغییر است و به همراه آن، قیمت کار در بازار تغییر میکند. اگر تقاضا از عرضه بیشتر شود دستمزد بالا میرود. اگر عرضه از تقاضا بیشتر شود دستمزد پائین می آید، اگر چه در چنین مواقعی ممکن است لازم شود که وضع واقعی تقاضا و عرضه مثلاً به وسیله اعتصاب، و یا به شیوه دیگر تنظیم شود. اگر شما قبول دارید که آن قانونی که دستمزد را تنظیم میکند عرضه و تقاضاست، در آن صورت ساده لوحانه و بیهوده است که بر ضد افزایش دستمزد قد علم کنید. زیرا که طبق همان قانون والا مقام که شما به آن پای بندید، افزایش دوره ای دستمزد همان قدر ضروری و قانونی است که تنزل ادواری آن. و اگر عرضه و تقاضا را به مثابه قانونی که دستمزد را تنظیم میکند قبول ندارید، آن وقت من باردیگر سؤال خود را تکرار خواهم کرد: چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده میشود؟

اما بیا، از دیدگاه وسیع تری به موضوع بنگریم: اگر شما می پندارید که گویا ارزش کار و یا ارزش کالای دیگر در تحلیل نهائی به وسیله عرضه و تقاضا معین میشود، سخت در اشتباهید.

عرضه و تقاضا فقط **خوسانات** موقت قیمتها را در بازار معین میکنند و میتوانند توضیح دهند که چرا قیمت بازاری کالا از ارزش آن بالاتر می رود و یا پائین تر می آید، ولی هرگز نمی توانند خود این ارزش را توضیح دهند. فرض کنیم که عرضه و تقاضا با یک دیگر برابر شوند و یا به قول اقتصاد دانان یکدیگر را ببوشانند. در همان لحظه ای که این دو نیروی متضاد با یک دیگر برابر میشوند، یکدیگر را خنثی می کنند و دیگر در این یا آن جهت اثری ندارند. در آن هنگام که میان عرضه و تقاضا تعادل برقرار میشود و در نتیجه آنها از عمل باز میمانند، **قیمت بازاری کالا با ارزش واقعی آن**، با قیمت اصلی که قیمت بازاری در اطراف آن نوسان میکند منطبق میشود. از این جهت ما هنگام بررسی ماهیت این ارزش هیچ کاری به تاثیرات موقت عرضه و تقاضا در قیمت های بازاری نداریم. و این مساله، هم در مورد دستمزد و هم در مورد قیمت سایر کالاها صادق است.

- دستمزد و قیمت ها

اگر دلایل دوست خود را به ساده ترین بیان تنوریک درآوریم همه آنها به شکل این دگم در می آیند: "**قیمتهای کالاها به وسیله دستمزد، تعیین یا تنظیم میشوند**". من باید برای رد این ادعاهای دروغین و عتیق که قبلاً هم رد شده اند، تجربه عملی را شاهد بگیرم. میتوانم توجه شما را به این نکته جلب کنم که در انگلستان کارگران کارخانه، معدن، کشتی سازی و غیره، با آن که کارشان مزد نسبتاً زیاد دارد، از لحاظ ارزانی محصولات خویش در مقایسه با دیگر کشورها، مقام اول را دارند. حال آن که مثلاً کارگر

۱۸۴۲ تقریباً یکی بود. به طور کلی شما به این حقیقت پی میبرید که نه فقط ارزش کالاها، بلکه به طور کلی ارزش معاملات پولی به رشد عظیمی رسیده و در همان حال اندازه و حجم پول در گردش سیر تنزل تصاعدی داشته است. از نقطه نظر دوست ما وستون، این معنای حل نشدنی است. اگر او عمیق تر در این موضوع بیاندیشد، پی میبرد که حتی اگر دستمزد را بکلی کنار بگذاریم و فرض کنیم که دستمزد ثابت میماند؛ ارزش و حجم کالاهای در گردش و مبلغ معاملات پولی به طور کلی هر روز تغییر میکنند، میزان اسکناسهای رایج هر روز تغییر میکنند، مبلغ پرداخت هانی که بدون کمک پول و به وسیله برات و حواله بانکی، چک ها، حسابهای جاری، معاملات پایاپای، انجام میگیرد هر روز تغییر میکنند، از آن جا که واقعا به وجود پول فلزی احتیاج است، نسبت میان مبلغ پولهای در گردش از یک سو و پولها و شمشهائی که ذخیره شده و یا در زیرزمینهای بانکها خوابیده است از سوی دیگر، هر روز تغییر می کند، مقدار طلانی که برای گردش در سطح کشوری لازم است و مقدار طلانی که برای گردش بین المللی به خارج فرستاده میشود، هر روز تغییر می کند. در آن صورت وستون در می یابد که باور دگم او در باره حجم ثابت پول در گردش، خطای فاحشی است که با تجربه روزانه تضاد شدیدی دارد. دوست ما وستون به جای آن که عدم درک خود را از قوانین گردش پول به صورت دلیلی بر ضد افزایش دستمزد در آورد، میبایست به مطالعه قوانینی بپردازد که به گردش پول امکان میدهد که خود را با این همه شرایط دائمی متغیر، هماهنگ سازد.

- عرضه و تقاضا

دوست ما وستون پیرو این ضرب المثل لاتین است که:

mater est repetitio studiorum

تکرار، هادر آموزش است، و از این جهت دگم نخستین خود را بار دیگر به شکل جدید تکرار کرد و گفت که کاهش گردش پول که در اثر افزایش دستمزد حاصل میشود، باید تنزل سرمایه را به دنبال داشته باشد و غیره. اینک که ما به خیالیهای های شگفت آور او در باره گردش پول خاتمه داده ایم، به نظر من به کلی زائد است که به تفصیل به تشریح آن اثرات موهوم بپردازم که به خیال او از آشفتگی در گردش کالا ناشی میشود. بهتر است که مستقیماً **دگم های او را**، که همان اند، اما به اشکال بسیار مختلف تکرار میشوند - در ساده ترین شکل تنوریک آن بیان کنم.

این که او برخورد انتقادی به موضوع ندارد را میتوان از فقط یک اظهار نظرش استنتاج کرد. او مخالف افزایش دستمزد و یا مخالف دستمزد زیاد است که از آن افزایش ناشی میشود. اما من از او میپرسم: دستمزد زیاد کدام است و دستمزد کم، کدام؟ مثلاً چرا ۵ شلینگ در هفته دستمزد کم است و ۲۰ شلینگ در هفته دستمزد زیاد؟ اگر به نسبت ۲۰ دستمزد کم است، ۲۰ به نسبت ۲۰۰ دستمزد کمتری است. اگر کسی که در باره گرماسنج کنفرانس میدهد، در مورد گرمای کم و گرمای زیاد به پر گویی بپردازد، به هیچ کس چیزی نخواهد آموخت. او باید قبل از هر چیز بگوید که نقطه انجماد و نقطه تبخیر چگونه مشخص میشوند و بیاموزد که این نقطه های مبنا، به وسیله قوانین طبیعی معین میشوند و نه به دلخواه کسانی که گرماسنج می فروشند و یا می سازند. اما دوست ما وستون وقتی از دستمزد و سود سخن میگوید، نه فقط نمیتواند این گونه نقاط مبنا را از قوانین اقتصادی استخراج کند، بلکه حس ضرورت جستجوی

ارزش هاست. اما در این صورت، خود "ارزش کار" چگونه معین میشود؟ اینجاست که ما به بن بست میافتیم. البته اگر منطقی قضاوت کنیم به بن بست می افتیم. اما مدافعان این نظریه، زیاد پای بند منطق نیستند. مثلا به دوست ما وستون بنگرید. او نخست به ما گفت که قیمت کالاها به وسیله دستمزد معین میشود و بنابراین وقتی که دستمزد بالا میرود قیمتها نیز باید بالا بروند. سپس او در صدد اثبات این امر برآمد که، برعکس، ترقی دستمزد هیچ فایده ای در بر ندارد زیرا که قیمت کالاها بالا میرود و زیرا که دستمزد در واقع با قیمت آن کالاها اندازه گرفته میشود که در راه آنها خرج میشود. به این طریق ما شروع میکنیم که بگوئیم ارزش کالاها به وسیله ارزش کار معین میشود و با این اظهار نظر که ارزش کار به وسیله ارزش کالاها معین میشود، ختم میکنیم. ما در حقیقت گرفتار دور باطل شده ایم و بهیچ نتیجه ای نمیرسیم. به طور کلی، بدیهی است که اگرما ارزش یک کالا مثلا کار، نان، و یا کالای دیگر را معیار عام و تنظیم کننده ارزش معین می کنیم کار دیگری جز عقب انداختن مشکل انجام نمیدهیم. زیرا که ارزشی را با ارزش دیگر تعیین میکنیم که به نوبه خود محتاج تعیین ارزش است. این حکم که "قیمت کالاها به وسیله دستمزد معین میشود" به تجریدی ترین صورت خود بدان می انجامد که "ارزش به وسیله ارزش معین میشود" و این توتولوژی بدان معنی است که ما در واقع هیچ چیز در باره ارزش نمیدانیم. اگر ما این حکم قبلی را بپذیریم، آن گاه هر بحثی درباره قوانین عام علم اقتصاد به حرافی تبدیل میشود. از این جهت باید به منزلت والای ریکاردو (Ricardo) اشاره کنم. او در تألیف خود بنام "اصول اقتصاد سیاسی" منتشر شده در سال ۱۸۱۷، این نظریه دروغین و رایج و کهنه را بکلی درهم شکست که گویا "قیمت ها به وسیله دستمزد معین میشوند"، همان نظریه بی معنی که آدام اسمیت (Adam Smith) و اسلاف فرانسوی او در بخشهای واقعا علمی پژوهشهای خویش رد کرده بودند، ولی با وجود این، آن را در فصول سطحی و عوامانه آثار بعدی خویش از سر گرفته بودند.

- ارزش و کار

شهروندان محترم! اینک وقت آنست که به توضیح واقعی سیر تکامل موضوع مورد بحث بپردازم. قول نمیدهم که این کار به نحو کاملا رضایت بخشی انجام یابد. زیرا که در آن صورت باید تمام عرصه اقتصاد سیاسی را از نظر بگذرانیم. من به قول فرانسویها فقط به "question la effleurer" خواهم پرداخت یعنی فقط به مسائل ملموس دست خواهم زد. نخستین سوالی که باید مطرح کنیم اینست: ارزش کالا چیست؟ و چگونه تعیین میشود؟ شاید در نخستین نگاه، چنین به نظر آید که ارزش کالا چیزی کاملا نسبی است و اگر کالائی در مناسبات خود با سایر کالاها در نظر گرفته نشود، نمیتوان ارزش آن را تعیین کرد. در واقع هنگامی که ما از ارزش، از ارزش مبادله کالا سخن میگوئیم منظور ما آن تناسب کمی است که کالای مذکور در آن مناسبات با سایر کالاها مبادله میشود. ولی آنگاه این سؤال پیش می آید: تناسبی که کالاها بر اساس آن با یک دیگر مبادله میشوند، چگونه برقرار میشود؟ ما بنا بر تجربه میدانیم که این نسبتها بی نهایت مختلف اند.

اگر کالائی را در نظر بگیریم، مثلا گندم را، می بینیم که یک کوارتر گندم با کالاهای گوناگون دیگر به نسبتهای بی اندازه متفاوت مبادله میشود. ولی از آن جا که ارزش آن در کلیه این موارد، صرف نظر از

کشاورزی انگلیسی که کارش مزد نسبتا کمی دارد از لحاظ گرانی محصولات خود تقریبا از کلیه کشاورزان در دیگر کشورها، عقب تر است. من میتوانستم از راه مقایسه محصولات مختلف کشور واحد با یک دیگر و یا کالاهای کشورهای مختلف با یک دیگر نشان بدهم که به طور متوسط، صرف نظر از برخی از استثناهایی که بیشتر صوری است تا واقعی، کاری که مزد بیشتر دارد، کالاهای ارزان تولید میکند و کاری که مزد کمتر دارد، کالاهای گران. البته این امر دلیل بر آن نیست که بهای زیاد کار در یک مورد و بهای کم آن در مورد دیگر، علت این نتایج کاملا متضاد است. اما در هر حال ثابت میکند که قیمت کالاها با قیمت کار تعیین نمی شوند. ولی ما بهیچ وجه نیازی نداریم که به این شیوه آمپیریک متوسل شویم.

ولی شاید کسی منکر شود که دوست ما وستون ادعا کرده است که: "قیمتهای کالاها به وسیله دستمزد تعیین و یا تنظیم میشوند". در حقیقت هم او هرگز چنین بیانی را فرموله نکرده است. اما در مقابل، او گفته است که سود و بهره نیز اجزاء تشکیل دهنده قیمت کالاها هستند، زیرا که نه فقط دستمزد کارگران، بلکه سود سرمایه داران و بهره مالکان ارضی را هم باید از روی قیمت کالاها پرداخت. اما به عقیده او قیمت چگونه شکل میگیرد؟ قبل از هر چیز از دستمزد. سپس در صد هائی به سود سرمایه دار افزوده میشود و سهمی دیگر به بهره مالک ارضی بابت اجاره. فرض کنیم که مزد کاری که در تولید کالا به کار رفته است ۱۰ باشد. اگر نرخ سود نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰٪ باشد سرمایه دار ۱۰ را برای مزد پیش پرداخت میکند، و اگر نرخ بهره زمین نیز نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰٪ باشد یک ۱۰ دیگر نیز اضافه میشود و مجموعه قیمت برابر میشود با ۳۰. اما این طرز تعیین قیمت به همان معنی است که قیمت از روی دستمزد تعیین شود. در مورد مثال مذکور در بالا اگر دستمزد تا ۲۰ ترقی کند قیمت کالاها تا ۶۰ ترقی خواهد کرد، و به همین ترتیب.

به این طریق کلیه اقتصاددانانی که از این عقاید دگم دفاع میکردند که قیمتها به وسیله دستمزد معین میشوند، و میخواستند به این ترتیب ثابت کنند که **سود و بهره را فقط و صرفا به هتاجه در صد هائی ناشی از افزایش هزینه بر دستمزد است**، دورانشان بسر رسیده است. و البته هیچ یک از آنها نمیتوانست حدود این درصد ها را به یک قانون اقتصادی ربط بدهند. برعکس، آنها گویا می پنداشتند که سود از روی سنن، عادات و اراده کارفرما و یا به شیوه اختیاری و غیر قابل توضیح دیگری حاصل میشود. اگر آنان ادعا میکنند که سود بر اساس رقابت بین سرمایه داران معین میشود، حرفشان هیچ معنایی ندارد. البته رقابت مذکور بی گمان باعث برابر ساختن نرخ های سود در رشته های مختلف میشود یعنی آنها را به سطح متوسط میرساند. اما هرگز نمیتواند خود این سطح را و یا نرخ عمومی سود را معین کند.

وقتی که میگوئیم قیمتهای کالاها به وسیله دستمزد معین میشود منظور چیست؟ از آن جا که دستمزد چیز دیگری جز نامی برای قیمت کار نمی باشد، پس ما با این عبارت میگوئیم که قیمتهای کالاها با قیمت کار تنظیم میشود. و از آن جا که "قیمت"، ارزش مبادله است - و من هروقت از ارزش سخن میگویم منظورم ارزش مبادله است - یعنی ارزش مبادله ای که در پول بیان شده است، پس مطلب به اینجا کشیده میشود که "ارزش کالاها به وسیله ارزش کار معین میشود" و یا "ارزش کار، میزان و معیار عمومی سنجش

برای مثال ممکن است برای یک دستمال ابریشمی بیشتر کار مصرف شده باشد تا برای یک آجر.

اما **مقدار کار و کمیت آن**، به چه وسیله اندازه گرفته میشود؟ به وسیله **هدتی که کار طول کشیده است**، به وسیله ساعات، روزها و غیره. برای آن که بتوان این مقیاس را در مورد کار بکار برد، باید کلیه انواع کار به صورت کار متوسط یا کار ساده که واحد انواع کار است، در آید. پس به این نتیجه میرسیم که: **کالا ارزش دارد**، زیرا که **تبلور کار اجتماعی** است. **اندازه ارزش کالا و یا ارزش نسبی آن**، به این که محتوی مقدار بیشتر یا کمتری از جوهر اجتماعی باشد، بستگی دارد. یعنی بستگی دارد به مقدار نسبی مجموعه کاری که برای تولید آن لازم است. به این طریق **ارزش نسبی کالاها به وسیله مقادیر و یا مجموعه هائی از کار معین میگردد که در این کالاها نهاده شده، تجسم یافته و تثبیت شده است**. نسبت متقابل مقادیری از کالاها که برای تولید آنها **زهان کاریکسان لازم است**، **مساوی است**. و یا: نسبت ارزش هر کالا با ارزش کالای دیگر عبارتست از نسبت مقدار کاری که در یکی از آنها تبلور یافته است به مقدار کاری که در دیگری تثبیت شده است.

حس میزنم که بسیاری از شما ممکن است بپرسید: آیا به این ترتیب بین این نظر که ارزش کالاها بر حسب **دستمزد تعیین** میشود و این نظر که بر حسب **مقدار نسبی کاری** که برای تولید آنها لازم است، واقعا فرق بزرگی و یا اصولا فرقی وجود دارد؟ ولی باید دقت کنید که **پاداش و اجرت کار و کمیت کار**، دو چیز به کلی متفاوت اند. مثلا فرض کنیم که در یک کوارتر گندم و یک انس طلا **مقادیر مساوی کار** نهاده باشد. من این مثال را از این جهت می آورم که بنجامین فرانکلین (Benjamin Franklin) در اولین رساله خویش در ۱۷۹۲ زیر عنوان "بررسی مختصر ماهیت و ضرورت پول کاغذی" به آن اشاره کرده است، و او در این اثر از نخستین کسانی است که توجه به ماهیت واقعی ارزش را آغاز کرده است. بسیار خوب، ما فرض کردیم که یک کوارتر گندم و یک انس طلا **ارزش های مساوی** دارند، **معادل** اند زیرا که نماینده **تبلور مقادیر مساوی از کار متوسط هستند**، نماینده فلان تعداد روز یا هفته کار هستند که در هر یک از آنها تثبیت شده است. آیا ما که ارزشهای نسبی طلا و گندم را به این طریق معین میکنیم، اصلا به نقش **دستمزد** کارگر کشاورزی و یا کارگر معدن در این سنجش ارزش می پردازیم؟ بهیچ وجه. برای ما در رابطه با تعیین ارزش نسبی، این مسئله را که شیوه پرداخت دستمزد کارروانه یا هفتگی چگونه بوده و به طور کلی این مسئله را که آیا اصولا کارمزدی وجود داشته است یا نه، **نا معلوم** بود. اگر کارمزدی وجود داشته در آن صورت ممکن است مزد این دو کارگر بهیچ وجه مساوی نبوده باشد. کارگری که کارش در یک کوارتر گندم تجسم یافته ممکن است فقط ۱/۳ کوارتر دریافت دارد و کارگری که در معدن کار میکند ۱/۲ انس طلا. و یا اگر فرض کنیم که دستمزد آنها یکی است، ممکن است دستمزد مذکور به نسبت های بسیار متفاوت از ارزش کالاهائی که آنان تولید کرده اند دور باشد. دستمزد مذکور ممکن است مساوی ۱/۲، ۱/۳، ۱/۴، ۱/۵ و یا مساوی جزء دیگری از یک کوارتر گندم و یا یک انس طلا باشد.

البته دستمزد آنان ممکن نیست از ارزش کالاهائی که تولید کرده

این که در ابریشم، در طلا و یا در کالای دیگر بیان شود، **یکسان** می ماند، پس این ارزش باید **چیز ثالثی** باشد متمایز از نسبتهای گوناگونی که گندم در آن نسبت ها با سایر کالاها **مبادله** میشود، چیزی مستقل از آن نسبت ها. باید ممکن باشد که ارزش در شکلی غیر از مناسبات گوناگون معادله که بین کالاهای مختلف موجود است، بیان شود. اما بعد: اگر من میگویم که یک کوارتر گندم به نسبت معینی با آهن مبادله میشود و یا این که ارزش یک کوارتر گندم در مقدار معینی آهن جلوه گر میشود، من با این سخن ضمنا میگویم که ارزش گندم و معادل آن که به صورت آهن است مساوی با شینی سومی است که نه گندم است و نه آهن، زیرا که من قبول دارم که این دو تا، مقدار واحدی را به دو شکل مختلف بیان میکنند. پس هر یک از این دو کالا، چه گندم و چه آهن، باید مستقل از دیگری به این شینی سوم که میزان مشترک آنهاست بینجامد. برای این که به فهم مساله کمک کنم، مثال بسیار ساده ای از هندسه میآورم. وقتی که مساحت مثلث هائی به شکلهای و اندازه های مختلف را با هم مقایسه میکنیم و یا وقتی که مساحت مثلث ها را با مربعها و یا سایر اشکال چند ضلعی ها مقایسه میکنیم، چگونه عمل میکنیم؟ ما مساحت هر مثلث را به بیانی بر می گردانیم که با شکل ظاهری آن به کلی تفاوت دارد. چون میدانیم که طبق خصوصیات مثلث، مساحت آن مساوی نصف قاعده ضربدر ارتفاع است. ما میتوانیم اندازه های مختلف کلیه انواع مثلثها و همه چند ضلعی ها را با یک دیگر مقایسه کنیم، زیرا که هر یک از این شکلهای را میتوان به تعداد معینی مثلث تقسیم کرد. همین شیوه را باید در مورد ارزش کالاها به کاربرد. ما باید امکان را داشته باشیم که همه آنها را به بیانی واحد، به بیانی که بین همه آنها مشترک است در آوریم و آنها را فقط از روی این که معیار واحد را به چه نسبتی در بر گرفته اند از یک دیگر متمایز کنیم.

از آن جا که **ارزشهای مبادله کالاها فقط نماینده خاصیتهای اجتماعی** این اشیاء است و هیچ وجه مشترکی با خصوصیات طبیعی آنها ندارد، ما باید قبل از هر چیز بپرسیم: **جوهر اجتماعی مشترک این کالاها چیست؟ این جوهر اجتماعی کار** است.

برای این که کالا تولید شود، باید مقدار معینی کار در راه آن مصرف کرد، در آن جای داد. و من فقط از **کار** صحبت نمیکنم بلکه منظورم **کار اجتماعی** است. کسی که شینی را مستقیما برای نیازمندیهای خویش، برای مصرف خودش تولید میکند، **محصول** میسازد نه **کالا**. او به مثابه تولید کننده ای که برای خویش کار میکند هیچ رابطه ای با جامعه ندارد. اما برای این که **کالا** تولید کند نه فقط باید شینی تولید کند که برآورنده این یا آن نیازمندی **اجتماعی** باشد، بلکه کار او باید به صورت اجزاء و تکه هائی از مجموعه کاری درآید که بوسیله جامعه انجام میشود. کار او باید تابع **تقسیم کار در درون جامعه** باشد. کار او بدون تقسیم کارهای دیگر، هیچ است. آن کار به نوبه خود باید در **ترکیب و ادغام** آن تقسیم کارهای اجتماعی، لازم شده باشد.

هنگامی که ما کالاها را به **هئایه ارزشها** در نظر میگیریم، به آنها منحصر و فقط از یک زاویه، به عنوان کار اجتماعی **هجم**، **تثبیت شده** و به عبارت دیگر، **کار اجتماعی تبلور** در نظر مینگیریم. از این نقطه نظر، آنها فقط از این حیث میتوانند از یک دیگر **هتمایز** شوند که نماینده مقدار کار بیشتری هستند.

معنی نخ به یک متر چلوار و یا یک متر چیت تبدیل شود. البته پارچه باف دستی بینوا اینک می بایست به جای ۹ یا ۱۰ ساعت سابق ۱۷-۱۸ ساعت در روز کار کند. ولی اینک در محصول ۲۰ ساعت کار او فقط ۱۰ ساعت کار اجتماعی وجود داشت یعنی ۱۰ ساعت کار اجتماعاً لازم برای این که مقدار معینی از نخ به پارچه تبدیل شود. از این جهت محصول ۲۰ ساعت کار او ارزشی بیش از آن نداشت که سابقاً در محصول ۱۰ ساعته کار او موجود بود.

پس اگر ارزشهای مبادله کالاها بر حسب مقدار اجتماعاً لازم که در آنها تجسم یافته معین میشود، با هر افزایش مقدار کاری که برای تولید کالا لازم است باید ارزش آن افزایش یابد و با هر کاهش مقدار مذکور، باید ارزش آن کاهش یابد.

ظاهراً هرگاه مقادیر کار لازم برای تولید کالاها معین، ثابت بماند ارزشهای نسبی آنها نیز ثابت خواهد ماند. ولی چنین نیست. مقدار کار لازم برای تولید کالا پیوسته با تغییر نیروهای مولد آن کار تغییر می کند. هرچه نیروهای مولد پیشرفته تر باشد محصول بیشتری در زمان کار معینی بدست می آید؛ و هرچه نیروهای مولد ابتدائی تر باشد، محصول کمتری در همان زمان ساخته و پرداخته میشود. مثلاً اگر در اثر رشد جمعیت لازم آید که زمینهای کمتر حاصلخیز زراعت شوند، در آن صورت مقدار سابق محصولات را فقط میتوان با مصرف کار بیشتر به دست آورد و در نتیجه ارزش محصولات کشاورزی بالا خواهد رفت. از سوی دیگر، اگر یک نفر بافنده با استفاده از وسائل معاصر تولید در عرض یک روز کار چند هزار بار بیشتر از آن چه سابقاً در همین مدت با ماشین دستی می تابید، نخ بتابد کار بافنده که در هر نیم کیلو پنبه گنجانیده میشود چند هزار بار کم تر از سابق است و در نتیجه ارزشی که در اثر جریان نخ تابی به هر نیم کیلو پنبه می افزاید چند هزار بار کم تر از سابق است. پس ارزش نخ به همین نسبت پائین می آید.

اگر تفاوت ویژگیهای طبیعی در مناطق و کشورهای مختلف و مهارتهایی را که در تولید به دست می آورند کنار بگذاریم؛ در آن صورت نیروهای مولد کار باید به طور عمده وابسته باشند به:

۱- شرایط طبیعی کار مانند حاصل خیزی خاک، ثروتهای معادن و غیره

۲- تکامل دائم نیروهای اجتماعی کار، تکاملی که بر اثر تولید بزرگ، تمرکز سرمایه، کار تعاونی و کنوپراسیون، تقسیم کار، ماشینها، تکامل شیوه های تولید، استفاده از منابع شیمیایی و دیگر نیروهای طبیعی، کاهش زمان و فاصله به کمک وسائل ارتباط و حمل و نقل، و هر اختراعی که علم به یاری آن، نیروهای طبیعت را به خدمت کار می گمارد و در اثر آن خصلت اجتماعی ویا کنوپراتیوی کار بسط مییابد. هرچه نیروهای مولد کار پیشرفته تر باشد کاری که برای مقدار معینی از محصول صرف میشود، کمتر است و در نتیجه ارزش هر واحد محصول کم تر است. هرچه نیروهای مولد کار ابتدائی تر باشد کاری که برای همان مقدار محصول صرف میشود بیشتر است و در نتیجه ارزش هر واحد محصول آن بیشتر است. از این جهت میتوان قانون عمومی را چنین وضع کرد:

ارزشهای کالاها با زمان کاری که در تولید آنها مصرف شده است نسبت مستقیم دارد، و با نیروهای مولد کار مصرف شده نسبت معکوس دارد.

اند بگذرد، نمیتواند بیشتر باشد اما ممکن است از آن کمتر باشد، و تا هر اندازه که امکان دارد کمتر باشد. **دستمزد آنان به ارزشهای کالاها محدود است**، ولی ارزش کالاها تولید شده توسط آنان هرگز محدود به دستمزد نیست. و مهم تر از همه این که ارزشها، مثلاً ارزشهای نسبی گندم و طلا به کلی مستقل از ارزش هر گونه کار که در تولید آنها مصرف شده، یعنی **دستمزد معین میشوند**. پس تعیین ارزش کالاها بر حسب مقادیر نسبی کاری که در آنها بتلور یافته است، به کلی با شیوه توتولوژیکی و این هماتی تعیین ارزش کالاها بر حسب ارزش کار و یا بر حسب **دستمزد**، تماماً متفاوت است. با اینحال این نکته را ادامه بحث خود، بیشتر خواهیم شکافت.

در محاسبه ارزش مبادله کالا، باید مقدار کاری را که پیش تر انجام شده و به مصرف رسیده اند، در نظر گرفت و به کالای تولید شده بیافزاییم. مثل مقدار کاری که قبلاً در مواد خام، و هم چنین مقدار کاری که در وسائل کار، افزارها، ماشین آلات و عماراتی که برای انجام یافتن کار مذکور لازم بوده است. مثلاً ارزش مقدار معینی نخ پنبه ای نماینده تبلور مقدار معینی کار است که در طی بافتن بر پنبه اضافه شده، مقدار کاری که قبلاً در خود پنبه نهاده شده، مقدار کاری که در ذغال سنگ، روغن و سایر مواد کمکی مصرف شده، مقدار کاری که در ماشین بخار، در ماسوره ها، در عمارات کارخانه و غیره خوابیده است.

وسائل کار به معنای خاص این کلمه، مانند افزارها، ماشین ها، عمارات، مکرراً در طی مدت کم و بیش طولانی در پروسه مداوم تولید به کار گرفته میشوند. اگر آنها مانند مواد خام، یک باره و یک جا مستهلک می شدند همه ارزش آنها یک باره به کالاهائی منتقل میشد که وسائل مذکور در تولید آنها به کار افتاده اند. اما از آن جا که ماسوره به تدریج مستهلک میشود، محاسبه حد وسط انجام میگیرد که مبنایش عبارتست از مدت متوسط دوام ماسوره و استهلاک متوسط آن در عرض مدت معین و مثلاً در عرض یک روز. ما به این طریق حساب میکنیم که چه بخشی از ارزش ماسوره به نخ که روزانه بافته شده منتقل گشته است و بنابراین، از مجموعه مقدار کاری که مثلاً در نیم کیلو نخ نهاده شده است، چه مقدار از محل کاری است که قبلاً در ماسوره تجسم یافته است. برای موضوع بحث ما ضرورتی ندارد که در این مورد بیشتر توضیح بدهیم.

شاید چنین به نظر آید که چون ارزش کالا بر حسب مقدار کاری که در تولید آن مصرف گشته تعیین میشود، پس هرچه شخص تنبل تر و یا ناشی تر باشد، کالائی که تولید میکند پر ارزش تر است زیرا که به همان نسبت، زمان کار بیشتری برای ساختن آن کالا لازم می آید. اما چنین نتیجه گیری ها، اشتباه تاسف آوری است.

یادآوری میکنم که من تعبیر "کار اجتماعی" را به کاربردم و این صفت "اجتماعی" معانی زیادی دارد. وقتی که می گوئیم ارزش کالا بر حسب مقدار کاری معین میشود که در آن نهاده شده و یا در آن تبلور یافته منظور ما عبارت است از **کمیت کار لازم** برای تولید کالا در اوضاع و احوال معین، در شرایط معین متوسط تولید، در سطح اجتماعی، با متوسط شدت و مهارت کاری که مصرف شده است. آن گاه که در صنعت پارچه بافی انگلستان ماشین بخار با ماشین دستی به رقابت برخاست، فقط نیمی از زمان کار سابق لازم بود تا مقدار

ما تاکنون از ارزش صحبت کردیم. اینک چند کلمه ای درباره **قیمت** یعنی شکل خاصی که ارزش به خود میگیرد، اضافه میکنم:

قیمت به خودی خود چیز دیگر نیست مگر **بیان پولی ارزش**. مثلا ارزشهای کلیه کالاها در انگلستان با قیمت طلا بیان میشود و در قاره اروپا به طور عمده با قیمت نقره. ارزش طلا و نقره مانند ارزش سایر کالاها برحسب مقدار کاری که برای استخراج آنها مصرف شده است تعیین میشود. شما میزان معینی از محصولات کشور خویش را که مقدار معینی از کار ملی شما در آنها متبلور است با محصولات ممالک تولید کننده طلا و نقره، یعنی محصولاتی که مقدار معینی از کار آن ممالک در آنها متبلور است مبادله میکنید. به این طریق یعنی در واقع به کمک مبادله کالا با کالا، انسانها یاد میگیرند که ارزشهای کلیه کالاها، یعنی مقدار کار مصرف شده در آنها را با طلا و نقره بیان کنند.

با دقت بیشتری به این **بیان پولی ارزش** و به عبارت دیگر به این تبدیل ارزش به قیمت بنگرید و متوجه خواهید شد که در این جا سروکار ما با پروسه ای است که طی آن ارزشهای کلیه کالاها، شکل **مستقل و همگون** میگیرند، و به عبارت دیگر به وسیله آن، به مثابه مقداری از کار اجتماعی یکسان بیان میشوند. از آن جا که قیمت چیز دیگری جز بیان پولی ارزش نیست، آدام اسمیت (Adam Smith) آن را **قیمت طبیعی** و فیزیوکراتهای فرانسه **قیمت لازم (nécessaire prix)** نامیدند.

خوب پس چه رابطه ای بین **ارزش** و **قیمت های بازاری** و یا بین **قیمت های طبیعی** و **قیمت های بازاری** وجود دارد؟

همه میدانید که **قیمت بازاری** کلیه کالاها هم جنس یکسان است، هرچند شرایط تولید تولید کنندگان گوناگون را اگر بطور درخود و مجزا در نظر بگیریم، ممکن است بسیار متفاوت باشند. قیمت های بازاری فقط بیان کننده **مقدار متوسط کار اجتماعی** اند که در شرایط متوسط تولید لازم است تا بازار از نظر کمیّت معینی از اقلام معین کالا تأمین شود. قیمت های مذکور بر اساس مجموعه حجم کالاها دارای خصوصیات مشخص، محاسبه میشوند. در این حدود است که **قیمت بازاری** کالاها با **ارزش** آنها منطبق میشود. از سوی دیگر بی ثباتی قیمت های بازاری که گاهی از ارزش، یا قیمت طبیعی، بالاتر میرود و گاهی پائین تر می آید به نوسانات در عرضه و تقاضا وابسته اند. دور شدن قیمت های بازاری از ارزشها همواره اتفاق می افتد ولی همان طور که آدام اسمیت میگوید:

"قیمت طبیعی، قیمت مرکزی است که قیمت های کلیه کالاها پیوسته به سوی آن جذب میشوند. تصادمات مختلف ممکن است گاهی قیمت های مذکور را به نسبت آن قیمت مرکزی، در سطح بسیار بالاتر و یا گاهی آنها را اندکی پائین تر بیاورد. اما جذب و دفع هائی که قیمت ها را از این مرکز ثابت دور میکند هرچه باشد، آنها پیوسته به سوی این مرکز جذب میشوند."

من وارد جزئیات بیشتر نمیشوم. کافی است بگویم **اگر عرضه و تقاضا** با یک دیگر توازن داشته باشند، در آن صورت قیمت های بازاری کالاها با قیمت های طبیعی آنها یعنی با ارزشهای آنها که بر حسب مقدار کار لازم برای تولید کالاها مذکور معین میشود،

مطابقت خواهند داشت.

اما عرضه و تقاضا **باید** پیوسته به سوی توازن با یک دیگر بروند، اگر چه آنها این تعادل را از طریق جبران یک نوسان در یک طرف معادله با نوسان طرف دیگر، جبران صعود با سقوط و **بالعکس** برقرار میکنند. اگر به جای این که فقط نوسانات روزانه را در نظر بگیرید، حرکت قیمت های بازاری را - آن طور که مثلا آقای توک (Tooke) در اثر خود: "**تاریخ قیمت ها**" انجام داده است - در طی دوره های طولانی تری مورد تحلیل قرار دهید، متوجه خواهید شد که نوسانات قیمت های بازاری، دور شدن آنها از ارزشها و ترقی و تنزل آنها، یکدیگر را خنثی میکنند، یک دیگر را جبران میکنند، به طوری که اگر تاثیر انحصارها و برخی دیگر از تغییراتی را که من اینجا از توضیح آنها صرف نظر میکنم، کنار بگذارید، کلیه انواع کالاها به طور متوسط به **ارزشهای** خودشان، به قیمت های طبیعی خودشان، به فروش میرسند.

حد متوسط دوران هائی که نوسانات قیمت های بازاری طی آنها یک دیگر را جبران میکنند، در مورد انواع مختلف کالاها متفاوت است، زیرا که در مورد یک کالا، انطباق عرضه با تقاضا به نسبت کالای دیگری ساده تر است. بنابراین، اگر همه انواع کالاها را از دید وسیع تر و در دوران های درازمدت تر، در نظر بگیریم، طبق ارزش خود به فروش میرسند، این فرض دیگر پوچ است که گویا سود - نه در موارد مجزا و استثنائی، بلکه سود ثابت و معمولی در رشته های مختلف صنعت - از قیمت ها و یا از این که کالاها به قیمتی بالاتر از **ارزش** خویش به فروش میرسند، حاصل میشود.

مهمل بودن این نظریه وقتی که قابل تعمیم هم در نظر گرفته شود، آشکار تر است.

هر سود که یکی همواره به عنوان فروشنده بدست می آورد، باید پیوسته به عنوان خریدار از دست بدهد. نمیشود گفت که کسانی وجود دارند که همواره خریداران اما هرگز فروشنده نیستند و یا مصرف کنندگانی یافت میشوند که همیشه مصرف میکنند، بدون اینکه تولید کننده هم باشند. آن چه این اشخاص مصرف کننده به تولید کنندگان می پردازند باید قبلا از آنها به رایگان دریافت کرده باشند. اگر کسی قبلا از شما پول بگیرد و بعداً آن را با خریدن کالای شما به شما بازگرداند، شما هرگز نمیتوانید از این طریق که کالاها را خویش را به همان شخص به قیمت های گزاف بفروشید، ثروتمند شوید. چنین معامله ای ممکن است جلو ضرر را بگیرد، اما هرگز نمیتواند سود آور باشد.

بنابراین، برای آن که **جوهر عمومی سود** را توضیح بدهید باید از این مبنا آغاز کنید که کالاها به طور متوسط بر حسب **ارزشهای واقعی خویش** به فروش میرسند و **سود از فروش کالاها بر حسب ارزش** آنها، یعنی از فروش آنها به نسبت مقدار کار نهفته در آنها به دست می آید. اگر نتوانید سود را بر این اساس توضیح بدهید، اصولاً از عهده توضیح آن برنخواهید آمد. این سخن ممکن است تناقض در خود و متضاد با تجربه روزانه به نظر آید. ولی این که زمین به دور خورشید میچرخد و آب از دو گاز بسیار قابل احتراق تشکیل میشود کمتر از این تناقض در خود نیست. اگر حقیقت های علمی را بر اساس تجارب روزانه ای قضاوت کنیم که فقط با ظواهر فریبنده اشیاء سروکار دارد، علم همیشه تناقض درخود است.

- نیروی کار

حالا که ماهیت **ارزش** را، **ارزش هر نوع کالا** را، در سطحی که در این توضیحات فشرده میسر است، مورد بررسی قرار دادیم باید توجه خویش را بر ویژگی **ارزش کار** متمرکز سازیم. و در این جا ممکن است شما را با بیان یک تناقض در خود دیگر، حیران کنم. شما همگی تصور میکنید که کارگران هر روز کار خود را می فروشند و در نتیجه، کار دارای قیمت است، و چون قیمت کالا چیز دیگری جز بیان پولی ارزش آن نیست، پس مسلما باید چیزی به عنوان **ارزش کار** وجود داشته باشد. ولی چنین چیزی به عنوان **ارزش کار**، به معنای متداول و پذیرفته شده این کلمه، در واقع وجود ندارد. ما دیدیم که مقدار کار لازم که در کالا متبلور میشود ارزش آن را تشکیل میدهد. اگر بخواهیم این مفهوم ارزش را معیار قرار بدهیم، چگونه باید ارزش مثلا روز کار ده ساعته را معین کنیم؟ چقدر کار در این روز خوابیده است؟ ده ساعت.

اگر بگوئیم که ارزش ده ساعت کار مساوی ده ساعت کار است یا مساوی مقدار کاری است که در این ده ساعت کار خوابیده است، یک بیان توتولوژیک و حتی از این فراتر، بی معنی خواهد بود. البته به محض اینکه ما معنای حقیقی ولی پنهان عبارت "**ارزش کار**" را کشف کنیم، قادر خواهیم بود، غیرمنطقی و حتی ناممکن به نظر آمدن کاربرد قوانینی که ارزش کالاها را تعیین میکند، وقتی به ارزش کار برمیگردد، تفسیر کنیم. هم چنان که ما پس از آن که حرکت‌های واقعی سیاره ها و ستاره ها را بشناسیم خواهیم توانست حرکت‌های ظاهری آنها را که به نظر ما می آید، توضیح دهیم.

آن چه کارگر می فروشد مستقیما **کار** او نیست بلکه **نیروی کار** اوست که موقتا در اختیار سرمایه دار میگذارد. این امر به قدری واقعی است که قانون - نمیدانم در انگلستان، ولی مسلما در تعدادی از کشورهای قاره اروپا - **حد اکثر هدت** زمانی را که میتوان نیروی کار را فروخت معین میکند. اگر فروش نیروی کار برای مدت نامعلومی مجاز بود، بیدرنگ بردگی اعاده میشد. اگر چنین فروشی مثلا بر تمام مدت زندگی کارگر شامل میگردید او به برده مادام العمر کارفرما تبدیل می شد. توماس هابس (Thomas Hobbes) یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان و یکی از فیلسوفان اصیل انگلستان در اثر خویش بنام لویاتان (Leviathan) این حقیقت را که از دید کلیه جانشینانش پوشیده ماند، در همان زمان بطور غریزی متوجه شد و گفت: "ارزش و یا قدر انسان مانند کلیه اشیاء دیگر عبارت از قیمت اوست، یعنی آن چه در برابر **استفاده از نیروی کار** او داده میشود." اگر ما از این نقطه عزیمت حرکت کنیم خواهیم توانست **ارزش کار** را مانند ارزش هر کالای دیگر مشخص کنیم.

ولی قبل از پرداختن به این مساله باید بپرسیم که این پدیده عجیب چگونه به وجود آمده است که در بازار با دو گروه روبرو هستیم: یکی گروه خریداران، مالکان زمین، ماشینها، مواد خام و وسائل معاش که، به استثنای زمینهای دست نخورده و بکر، همگی **محصول کاراند**، و دیگری گروه فروشندگان که چیزی جز دست و بازو و مغزهای آماده کار خویش ندارند؟ که یک گروه دانا می خرد تا سود به چنگ آورد و ثروتمند شود و گروه دیگر همیشه برای تامین معاش خویش فروشنده است؟ به منظور بررسی این مسئله ما باید پدیده ای را بشکافیم که اقتصاددانان، "**انباشت اولیه**"، که

در واقع باید آن را **خلع ید اولیه** نامید، توصیف کردند. ما باید این حقیقت را بشناسیم که آن چه به اصطلاح **انباشت اولیه** خوانده میشود، چیز دیگری جز یک سلسله از پروسه های تاریخی نیست که طی آنها اقتصاد طبیعی **فرو پاشید و وحدت اولیه** بین انسان و ابزار کار را **گسست و تجزیه** کرد. اما این موضوع فعلا از دایره مساله ای که در برابر من قرار گرفته است، خارج است. این جدائی انسان کارکن از ابزار کار، یک بار که به وجود آمده است، هم چنان حفظ خواهد شد و در مقیاسی روز به روز وسیع تر باز سازی میشود، تا سرانجام که یک انقلاب دگرگون کننده و ریشه ای در شیوه تولید روی دهد، تا جدائی مذکور را از میان بردارد و وحدت اولیه بین انسان و ابزار کار را در اشکال تاریخی نوین، دوباره برقرار سازد.

خوب، پس ارزش نیروی کار چیست؟

ارزش نیروی کار مانند ارزش هر کالای دیگر بر حسب مقدار کاری معین میشود که برای تولید آن لازم است. نیروی کار انسان فقط در شخص زنده او وجود دارد. انسان برای این که رشد کند و به زندگی ادامه دهد، باید حجم معینی از وسائل زندگی را مصرف کند. ولی هر انسان مانند ماشین فرسوده میشود و لازم است، با انسان دیگری جانشین شود. کارگر علاوه بر آن مقدار از وسائل زندگی که برای بقاء موجودیت **شخص خود** لازم دارد، محتاج مقدار دیگری از وسائل زندگی است تا تعداد معینی از فرزندان خویش را که باید در بازار کار جانشین او شوند و نسل کارگر را در بازار کار تداوم ببخشد، نیز پرورش دهد. بعلاوه باید مبلغ معین دیگری خرج شود تا کارگر بتواند نیروی کار خود را بسط دهد و مهارت معینی به دست آورد. برای منظور ما کافی است که فقط **کار متوسط** را در نظر بگیریم که مخارج ارتقاء و آموزش آن ناچیز است.

با وجود این باید از این فرصت استفاده کرده و تاکید کنم که از آنجا که مخارج تولید نیروی کار با کیفیت های مختلف متفاوت اند، ارزشهای نیروهای کار در رشته های مختلف صنعت نیز بسیار متفاوت اند. از این جهت داد و فغان برای مطالبه **تساوی دستمزدها** یک آرزوی ساده لوحانه است که هرگز برآورده نخواهد شد. این مطالبه، از تبعات آن رادیکالیسم دروغین و مصنوعی است که چهارچوب و اساس مشکل را قبول دارد، اما، میخواهد از قبول نتایج و عواقب آن بگریزد.

ارزش نیروی کار در سیستم کارمزدی همان طور برقرار میشود که ارزش هر کالای دیگر، و از آن جا که انواع مختلف نیروی کار دارای ارزشهای مختلفی هستند، یعنی برای تولید آنها مقادیر مختلفی از کار لازم است، پس **باید** قیمت‌های مختلفی به آنها در بازار کار پرداخت شود. سر دادن غوغا و داد و فریاد مطالبه **دستمزد مساوی** و یا حتی **توزیع عادلانه دستمزد** در سیستم کارمزدی، شبیه به مطالبه و داد و فریاد آزادی اما بر اساس حفظ سیستم بردگی است. آن چه شما منصفانه و برابر تصور میکنید به مسئله مورد بحث بی ربط است. مسئله این است: در یک سیستم معین تولید، چه چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است؟ از آن چه گفته شد نتیجه میگیریم که **ارزش نیروی کار**، بر حسب ارزش وسائل زندگی معین میشود که برای تولید، بسط، حفظ و تداوم و ابدیت بخشیدن به نیروی کار ضروری است.

- تولید ارزش اضافه

اکنون فرض کنیم برای تولید مقدار متوسط وسایل زندگی که روزانه برای کارگر ضروری است ۶ ساعت کار متوسط لازم باشد. هم چنین فرض کنیم این ۶ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا مساوی ۳ شلینگ تجسم مییابد. در این صورت، این ۳ شلینگ **قیمت** و بیان پولی **ارزش روزانه نیروی کار** آن شخص خواهد بود. او با ۶ ساعت کار روزانه، هر روز ارزش کافی تولید میکند تا تامین آن مقدار متوسط وسایل زندگی را که روزانه لازم دارد، یعنی وجود خویش را به مثابه کارگر حفظ کند.

ولی این شخص، کارگرمزد بگیر است و از این جهت باید نیروی کار خویش را به سرمایه دار بفروشد. او که نیروی کار خویش را به ۳ شلینگ در روز و یا ۱۸ شلینگ در هفته می فروشد آن را به ارزش خود می فروشد. فرض کنیم که او نخ ریس است. اگر او ۶ ساعت در روز کار میکند هر روز ۶ شلینگ ارزش بر پنبه می افزاید. این ارزش که روزانه بر پنبه افزوده میشود دقیقاً معادل دستمزد او یعنی معادل قیمت نیروی کار اوست که روزانه دریافت میدارد. ولی در این صورت سرمایه دار هیچ **ارزش اضافه** و یا **محصول اضافه** دریافت نخواهد کرد. اینجاست که باید گره کور را باز کرد.

سرمایه دار که نیروی کار کارگر را می خرد و ارزش آن را می پردازد مانند همه خریداران این حق را بدست می آورد که کالای خرید را مصرف کند، مورد استفاده قرار دهد. همان طور که برای مصرف ماشین و یا استفاده از آن، آن را به کار می اندارند، برای مصرف نیروی کار و استفاده از آن، آن را به کار وامیدارند. سرمایه دار که ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار کارگر را می پردازد به این طریق حق پیدا میکند که این نیروی کار را مورد استفاده قرار دهد، آن را در عرض **تمام روز و یا تمام هفته** به کار وادارد. البته روز - کار و یا هفته - کار، حدود معینی دارد، ولی ما این موضوع را بعداً مفصل تر بررسی خواهیم کرد.

اکنون می خواهیم توجه شما را به نکته ای بسیار مهم جلب کنم. **ارزش** نیروی کار بر حسب مقدار کاری معین میشود که برای حفظ و بازسازی آن لازم است و حال آن که **استفاده** از این نیروی کار فقط محدود به انرژی فعال و توان جسمانی کارگر است. **ارزش** روزانه و یا هفتگی نیروی کار با بکار گیری روزانه و یا هفتگی این نیرو به کلی تفاوت دارد، همچنانکه که خوراک لازم برای اسب و زمانی که صاحب اسب در طی آن میتواند اسب سواری کند، کاملاً قابل تفکیک اند.

مقدار کاری که **ارزش** نیروی کار کارگر به آن محدود میشود، به هیچ وجه با مقدار کمیت کاری که نیروی کار او میتواند انجام دهد، محدود نیست. مثال بافنده خود را در نظر بگیریم. دیدیم که وی برای آن که نیروی کار خویش را روزانه بازسازی کند، باید هر روز ۳ شلینگ ارزش به وجود آورد، که آن را با ۶ ساعت کار در روز عملی میسازد. ولی این مساله هیچ مانعی در مورد اینکه او روزانه ۱۰، ۱۲ ساعت و یا بیشتر کار کند، بوجود نمی آورد. سرمایه دار که **ارزش** روزانه و یا هفتگی نیروی کار بافنده را پرداخته است، حق پیدا کرده است که از نیروی کار او در **طی تمام روز و یا تمام هفته** استفاده کند. پس بافنده را وادار میکند، مثلاً ۱۲ ساعت

در روز کار کند. کارگر علاوه و اضافه بر ۶ ساعت کاری که برای جبران دستمزد او و یا ارزش نیروی کار او لازم است، باید باز هم ۶ ساعت **دیگر** کار کند که من آنها را **ساعات اضافی کارمیانام** که به صورت **ارزش اضافه** و **محصول اضافی** در میآید.

اگر مثلاً بافنده ما با ۶ ساعت کار روزانه ۳ شلینگ ارزش یعنی ارزشی که دقیقاً معادل دستمزد اوست بر پنبه بیافزاید در عرض ۱۲ ساعت ۶ شلینگ ارزش خواهد افزود و به همین نسبت پارچه اضافی تولید خواهد کرد. و چون او نیروی کار خویش را به سرمایه دار فروخته است، تمام ارزشی که **طی هدت همین** تولید شده است و یا تمام محصولی که تولید شده، متعلق به سرمایه دار است. چون طبق قرارداد، سرمایه دار مالک آن مقدار زمانی نیروی کار است که حق یافته است از آن استفاده و یا به مصرف برساند. پس سرمایه دار با ۳ شلینگی که می پردازد ارزشی به مقدار ۶ شلینگ به دست میآورد زیرا که در عوض پرداخت ارزشی که در ۶ ساعت کار تبلور یافته است ارزشی دریافت میدارد که در ۱۲ ساعت کار تبلور یافته است. سرمایه دار هر روز این جریان را تکرار میکند، هر روز ۳ شلینگ می پردازد و هر روز ۶ شلینگ، در جیب خود میریزد که نیمی از آن دوباره صرف پرداخت دستمزد و نیم دیگر **ارزش اضافه** را تشکیل میدهد که سرمایه دار در برابر آن هیچ مابه ازائی نمی پردازد.

بر اساس این نوع **مبادله میان سرمایه و کار** است که ارکان سرمایه داری و یا سیستم کارمزدی استوار است، سیستمی که پیوسته کارگر را به مثابه کارگر و سرمایه دار را به مثابه سرمایه دار، مداوماً بازتولید میکند.

نرخ ارزش اضافه در شرایط متعارف، وابسته است به تناسب میان آن بخش از روز کار که برای بازتولید ارزش نیروی کار ضروری است؛ و **زمان اضافی** یا **کار اضافی** که برای سرمایه دار انجام گرفته است. پس **نرخ ارزش اضافه** وابسته به آن است که **روز کار تا چه اندازه** پس از آن زمانی که کارگر در طی آن فقط ارزش نیروی کار خویش را با کار خود تولید میکند، یعنی دستمزد خویش را در می آورد، **تمدید** و بالاتر از آن زمان لازم، **طولانی** تر میشود.

- ارزش کار

اینک باید برگردیم به تعبیر "ارزش، یا قیمت کار".

دیدیم که این ارزش در واقع چیز دیگری نیست جز ارزش نیروی کار که با ارزش کالاهایی که برای نگهداری و حفظ آن ضروری است، اندازه گرفته میشود. اما از آنجا که کارگرمزد خود را پس از انجام کار خویش دریافت میدارد؛ و به علاوه چون کارگر میداند که آنچه به سرمایه دار داده است، کار اوست، از این جهت ارزش و یا قیمت نیروی کارش ضرورتاً به عنوان **قیمت و یا ارزش خود کار** به نظرش می آید. اگر قیمت نیروی کار او مساوی ۳ شلینگ است که ۶ ساعت کاردر آن تجسم یافته و اگر او ۱۲ ساعت کار میکند، ناگزیر این ۳ شلینگ را ارزش و یا قیمت ۱۲ ساعت کار می شمارد، اگر چه این ۱۲ ساعت کار در ارزش ۶ شلینگ تجسم مییابند. از اینجا، دو نتیجه گرفته میشود:

نخست آن که: **ارزش و یا قیمت نیروی کار** به عنوان سبب **قیمت و یا ارزش خود کار** در می آید، اگرچه، اگر بخواهیم با دقت بیشتری حرف بزنیم، ارزش و یا قیمت کار اصطلاحی بی معنی است.

دوم آن که: اگر چه فقط بخشی از کار روزانه کارگر پرداخت میشود و بخش دیگر پرداخت نشده میماند، و اگر چه به این ترتیب کارپرداخت نشده یا کار اضافه منبعی است که **ارزش اضافه و یا سود** از آن استخراج میشود، با وجود این چنین به نظر میرسد که تمام مجموعه کار، کار پرداخت شده است.

این ظاهر دروغین، **کارمزدی** را از دیگر شکل‌های تاریخی کار متمایز می کند. بربنیان سیستم کار مزدی، حتی کار پرداخت نشده، کار پرداخت شده به نظر میرسد. در مورد برده، بر عکس، حتی بخش پرداخت شده کار او، به شکل پرداخت نشده ظاهر میشود. البته برده برای این که کار کند، باید زنده باشد و بخشی از روز کارش، ارزش بقای همین نفس زنده ماندن او را جایگزین میسازد. اما از آنجا که بین برده و برده دار هیچ قراردادی منعقد نمی شود، و از آن جا که بین این دو طرف هیچ گونه معامله خرید و فروش صورت نمی گیرد، تمام کار برده، مجانی به نظر میرسد.

از سوی دیگر، دهقان سرف را در نظر بگیریم که میتوان گفت تا دیروز در سراسر شرق اروپا وجود داشت. این دهقان مثلا ۳ روز برای خودش بر روی مزرعه خودش و یا مزرعه ای که به او واگذار شده بود کار میکرد و در طی ۳ روز بقیه به کار اجباری و رایگان بر روی ملک ارباب می پرداخت. پس در این جا بخش پرداخت شده کار به طور آشکار از بخش پرداخت نشده با ملاک زمان و مکان کاملا محسوس بود. طوری که لیبرال های ما را بخاطر مجبور کردن انسانها به کار رایگان از نظر اخلاقی بسیار برآشفست.

اما در حقیقت، خواه انسان ۳ روز در هفته برای خودش و بر روی مزرعه خودش و ۳ روز رایگان در ملک ارباب کار کند، و خواه در کارخانه و کارگاه ۶ ساعت در روز برای خودش و ۶ ساعت برای کارفرما کار کند، هر دو یکسان است. اگرچه در حالت دوم، بخش پرداخت شده کار بدون تمایز با بخش پرداخت نشده، درهم ادغام شده و ماهیت تمام این نقل و انتقالها به دلیل وجود **قرار داد و پرداخت در پایان هفته**، به کلی پوشیده و پنهان میماند. در یک مورد، کار پرداخت نشده، کار داوطلبانه به نظر میرسد و در مورد دیگر کار اجباری. تمام تفاوت همین است.

هر جا که من تعبیر "**ارزش کار**" را بکار میبرم، فقط به عنوان معادل اصطلاح محاوره ای در میان مردم برای "**ارزش نیروی کار**" است.

۱۰ - سود از راه فروش کالا بر حسب ارزش به دست می آید

فرض کنیم که یک ساعت متوسط کار در ارزشی معادل ۶ پانس، و ۱۲ ساعت متوسط کار در ۶ شیلینگ تجسم می یابد. باز هم فرض کنیم که ارزش کار معادل ۳ شیلینگ و یا محصول ۶ ساعت کار

است. اگر علاوه بر این، در مواد خامی که در جریان تولید کالا به مصرف رسیده و در ماشین‌های که در مدت این جریان فرسوده شده است، و غیره، ۲۴ ساعت کار متوسط نهاده شده باشد، در آن صورت ارزش این وسائل تولید بالغ بر ۱۲ شیلینگ میگردد. اگر کارگری که به وسیله سرمایه دار استخدام شده است ۱۲ ساعت کار خود را بر این وسائل تولید بیافزاید، در آن صورت ۱۲ ساعت مذکور ۶ شیلینگ ارزش اضافه ایجاد میکند. به این طریق **ارزش کلی** محصول بالغ بر ۳۶ ساعت کار متبلور و معادل ۱۸ شیلینگ خواهد بود. ولی چون ارزش کار و یا دستمزدی که به کارگر پرداخته میشود فقط به اندازه ۳ شیلینگ است، سرمایه دار در برابر ۶ ساعت اضافی که کارگر صرف کرده و وارد ارزش کالا شده است هیچ معادلی نمی پردازد. پس سرمایه دار که این کالا را به ارزش آن یعنی ۱۸ شیلینگ می فروشد ارزشی باندازه ۳ شیلینگ هم که برای آن هیچ معادلی نپرداخته است، به دست می آورد. این ۳ شیلینگ ارزش اضافی است، سود است که او به جیب میزند. پس سرمایه دار ۳ شیلینگ به دست می آورد، نه به آن علت که کالای خود را به **قیمتی بالاتر** از ارزش آن می فروشد، بلکه به این علت که به **ارزش واقعی** آن، می فروشد.

ارزش کالا بر حسب **هقدار کل** کاری که در آن جای دارد معین میشود. اما بخشی از این مقدار کار در ارزشی است که در برابرش معادلی به شکل دستمزد پرداخت شده و حال آن که بخش دیگر در ارزشی است که در برابرش هیچ معادلی پرداخت نشده است. بخشی از کار تبلور یافته در کالا، کار پرداخت شده است و بخش دیگر کار پرداخت نشده. پس سرمایه دار که کالا را به ارزش آن یعنی به عنوان تبلور **مجموعه هقدار** کاری که برای کالا صرف شده است می فروشد، مسلما با سود می فروشد. او نه فقط آن چه را که در مقابلش معادلی پرداخته، بلکه آن چه را نیز که برای او خرجی بر نداشته ولی برای کارگرش کار برداشته است، می فروشد. هزینه کالا برای سرمایه دار و هزینه واقعی کالا، دو چیز متفاوت اند.

پس تکرار میکنم: سود معمولی و متوسط نه از فروش کالاها به **قیمتی بالاتر** از ارزش واقعی آنها، بلکه از فروش آنها طبق **ارزش واقعی** به دست می آید.

۱۱ - اجزاء مختلفی که ترکیب ارزش اضافه به آنها تقسیم میشود

من **ارزش اضافه** و یا آن بخش از ارزش کل کالا را که **کار اضافی و یا کار پرداخت نشده** کارگر در آن جای گرفته است، **سود** مینامم. همه این سود به جیب سرمایه دار و کارفرما نمیرود. انحصار تملک ارضی، به مالک زمین امکان میدهد که بخشی از این **ارزش اضافی** را به نام **بهره ارضی** به چنگ آورد، خواه زمین برای کشاورزی مورد استفاده قرار گیرد، خواه برای ساختمان، خواه برای راه آهن و یا برای هرهدف دیگر تولیدی. از سوی دیگر، همانطور که **مالکیت بر ابزار کار** به سرمایه دار کارفرما امکان میدهد که **ارزش اضافه** تولید کند و به عبارت دیگر **سهم معینی از کارپرداخت نشده** را به چنگ آورد، به صاحب وسائل کار و ابزار آلات که تمام یا بخشی از آن وسایل را به سرمایه دار کارفرما وام میدهد، و به عبارت خلاصه تر سرمایه دار وام دهنده پول، نیز

تقسیم میشود که سه نام مختلف دارند.

اما، بعلاوه، اشتباه محض است اگر تصور شود که ارزش کالا از طریق جمع و اضافه کردن ارزشهای مستقل اجزاء سه گانه، تشکیل میشود. اگر یک ساعت کار در ارزش ۶ پنس تجسم می یابد، اگر روز کار کارگر ۱۲ ساعت است و اگر نیمی از این مدت نماینده کار پرداخت نشده است، در آن صورت این کار، ارزش اضافه به اندازه ۳ شیلینگ بر کالا میافزاید، یعنی ارزشی که به ازاء آن هیچ معادلی پرداخت نشده است. این ارزش اضافه به اندازه ۳ شیلینگ تمام هنجری است که سرمایه دار کارفرما میتواند آن را با مالک زمین و وام دهنده پول، بهر نسبتی که باشد، تقسیم کند. این ارزش ۳ شیلینگ، حد نصاب ارزشی است که آنها میتوانند بین خود تقسیم کنند. ولی بهیچ وجه چنین نیست که خود سرمایه دار کارفرما به دلخواه خودش ارزشی به عنوان سود خودش بر ارزش کالا میافزاید، سپس ارزش دیگری برای مالک زمین افزوده میشود و غیره، و ارزش کل کالا از این ارزشهایی که به دلخواه معین شده است تشکیل میگردد. پس می بینید آن برداشت عوامانه تا چه اندازه خطاست که تجزیه یک ارزش معین به سه بخش را، با جمع کردن سه ارزش مستقل همان اجزاء به عنوان اجزاء تشکیل دهنده خود آن ارزش معین، اشتباه میگیرد. به این طریق آن برداشت رایج و عوامانه، مجموعه ارزشی را که بهره ارضی، سود و ربح از آن بیرون می آید، به یک کمیت دلخواهی تبدیل میکند.

فرض کنیم سودی که سرمایه دار به دست آورده برابر ۱۰۰ لیره انگلیسی باشد. اگر به این سود به مثابه کمیت مطلق نگاه کنیم آن را حجم و مبلغ سود مینامیم. ولی اگر نسبت بین این ۱۰۰ لیره و سرمایه پیش پرداخت شده را در نظر بگیریم آن گاه این کمیت نسبی را، نرخ سود مینامیم. روشن است که این نرخ سود را به دو شکل میتوان بیان کرد.

فرض کنید که سرمایه پیش پرداخت شده برای دستمزد، ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد. اگر ارزش اضافه نیز ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد. و این به ما نشان میدهد که نیمی از روز کار کارگر از کار پرداخت نشده تشکیل شده است - اگر این سود را با ارزش سرمایه پرداختی برای دستمزد، بسنجیم؛ می گوئیم نرخ سود ۱۰۰٪ است، زیرا که ارزش پرداختی معادل ۱۰۰ است و ارزش دریافتی معادل ۲۰۰. اما از سوی دیگر، اگر نه فقط به سرمایه ای که برای دستمزد پرداخت شده است، بلکه به تمام سرمایه پرداختی توجه کنیم که مثلاً ۵۰۰ لیره است و ۴۰۰ لیره آن نماینده ارزش مواد خام، ماشینها و غیره است، در آن صورت می گوئیم نرخ سود فقط برابر ۲۰ درصد است زیرا که سود، یعنی ۱۰۰ لیره استرلینگ، فقط یک پنجم کل سرمایه پرداختی است.

شیوه اول بیان نرخ سود، تنها شیوه ای است که نسبت واقعی میان کار پرداخت شده و کار پرداخت نشده، درجه و نرخ استثمار کار (اجازه بدهید این کلمه فرانسوی را بکاربرم) را نشان میدهد. شیوه دوم بیان نرخ سود، شیوه متداولی است و در واقع مناسب برخی از مقاصد است. در هر حال شیوه نرخ سود، برای پنهان کردن این مساله که سرمایه دار تا چه درجه کار رایگان را از کارگر استخراج میکند، بسیار کارائی دارد.

امکان میدهد که بخشی دیگر از این ارزش اضافه را به عنوان ربح و بهره وام برای خود مطالبه کند. به این طریق، برای سرمایه دار کارفرما، به هئاجه سرمایه دار کارفرما، فقط آن بخشی باقی میماند که سود صنعتی و یا تجاری نامیده میشود.

این مساله که تقسیم مقدار کل ارزش اضافه بین این سه کاتگوری از اشخاص طبق چه قوانینی انجام میگردد، بهیچ وجه به بحث ما مربوط نیست. ولی از آن چه در تاکنون گفته شد، چنین نتیجه میشود که:

بهره ارضی، ربح و سود صنعتی فقط نام های مختلف بخشهای مختلف ارزش اضافه کالا و یا نامهای مختلف کار پرداخت نشده نهفته در کالا هستند و همه آنها مشترکاً از این منبع و فقط از این منبع برداشت میشوند. آنها از زمین بطور درخود و از سرمایه بطور درخود، به دست نمی آیند، اما زمین و سرمایه به صاحبان خود امکان میدهد که هر کدام سهمی از ارزش اضافه که به وسیله سرمایه دار کارفرما از کارگر استخراج شده است، بردارند. برای خود کارگر این مساله که آیا سرمایه دار کارفرما تمام ارزش اضافه - نتیجه کار اضافی و پرداخت نشده - را به جیب میزند و یا ناچار میشود بخش هایی از آن را بنام بهره ارضی و ربح به طرفهای ثالث بپردازد، مساله ای فرعی و حاشیه ای است. فرض کنید که سرمایه دار کارفرما فقط از سرمایه خودش استفاده میکند و خود او مالک زمین مورد احتیاج خویش است. در این صورت ارزش اضافه تماماً به جیب او میرود. این همان سرمایه دار کارفرماست که ارزش اضافه را مستقیماً از کارگر استخراج میکند، صرف نظر از این که چه سهمی از آن را نهایتاً میتواند برای خود نگهدارد.

بنابراین، بر اساس این رابطه و بر پاشنه این رابطه بین سرمایه دار کارفرما و کارگر است که تمام سیستم مزدی و کل سیستم تولید موجود، میچرخد. از این جهت برخی از شرکت کنندگان در بحث اشتباه کردند که در صدد برآمدند که مساله را در قالب به اصطلاح ریزبینی، این رابطه اصلی میان سرمایه دار کارفرما و کارگر را به عنوان مساله ای با اهمیت درجه دوم در نظر بگیرند. اگر چه در آن جا که گفتند در شرایط معین، ممکن است ترقی قیمتها به درجات به کلی متفاوت در سرمایه دار کارفرما، مالک زمین و سرمایه دار پولی و هم چنین دریافت کنندگان مالیات تاثیر بگذارد، حق با آنها بود.

از آن چه گفته شد یک نتیجه دیگر نیز حاصل میشود:

آن بخش از ارزش کالا که فقط نماینده ارزش مواد خام، ماشینها و به طور خلاصه، نماینده وسائل تولید مصرف شده است، اصلاً تشکیل دهنده درآمد نیست، بلکه فقط سرمایه را جایگزین میکند. اما صرف نظر از این، اشتباه است اگر تصور شود که بخش دیگر ارزش کالا که درآمد را تشکیل میدهد و یا میتواند به شکل دستمزد، سود، بهره ارضی و ربح مصرف شود، حاصل و تشکیل شده از ارزش دستمزد، ارزش بهره ارضی، ارزش ربح و غیره است. ما عجالتاً دستمزد را کنار میگذاریم و فقط سود صنعتی، ربح و بهره ارضی را مورد بررسی قرار میدهم. ما هم اکنون دیدیم که ارزش اضافه نهفته در کالا و یا آن بخش از ارزش کالا که کار پرداخت نشده در آن جای گرفته است، به بخشهای مختلفی

طی ۱۲ ساعت تولید شده اند، ثابت خواهند ماند. **تعداد** و یا انبوه کالاهایی که در مدت معینی از کار و یا به کمک مقدار معینی از کار تولید میشود، به **نیروی مولد کار** بکار گرفته شده بستگی دارد و تابع **اندازه و حجم کار** و یا **طول مدت زمان کار** نیست. در سطح معینی از نیروی مولد کار، یک بافنده در عرض روز کار ۱۲ ساعته ممکن است مثلاً ۱۲ فونت نخ تولید کند و در سطح پائین تر نیروی مولد، فقط ۲ فونت. یعنی اگر ۱۲ ساعت کار متوسط در ارزش ۶ شیلینگ تجسم می یابد، در این صورت در حالت اول ۱۲ فونت نخ ۶ شیلینگ ارزش دارد و در حالت دوم ۲ فونت نخ نیز ۶ شیلینگ ارزش دارد. در یک مورد ۱ فونت نخ ۶ پنس ارزش دارد و در مورد دیگر ۳ شیلینگ. این اختلاف در قیمت ناشی از اختلاف در نیروهای مولد کار است. وقتی که نیروی مولد در سطح بالاتر است در یک فونت نخ، یک ساعت کار جای گرفته است، و وقتی که نیروی مولد در سطح پائین تر است در یک فونت نخ، ۶ ساعت کار در مورد اول قیمت یک فونت نخ، فقط برابر ۶ پنس است، اگر چه دستمزد نسبتاً بالا و نرخ سود پائین است، و در مورد دوم قیمت یک فونت نخ برابر ۳ شیلینگ است، اگر چه دستمزد پائین و نرخ سود بالا است.

به این دلیل که قیمت یک فونت نخ برحسب **مجموعه مقدار کاری معین میشود که در آن جای داده شده است** و نه برحسب **نسبت تقسیم مجموعه این مقدار، به کار پرداخت شده و کار پرداخت نشده**. اینجا دیگر، آن حقیقت که من قبلاً مثال آوردم که کار با دستمزد زیاد میتواند کالاهای ارزان تولید کند و کار با دستمزد کم، کالاهای گران، ظاهر معما گونه و راز آلود خود را از دست میدهد. این حقیقت چیز دیگری جز تاکید بر صحت این قانون عمومی نیست که ارزش کالا برحسب مقدار کاری که در آن جای گرفته است معین میشود و این مقدار کار، مجموعاً وابسته است به نیروی مولد کار بکار گرفته شده و از این نظر مقدار کار مذکور، با هر تغییری در بازدهی کار تغییر می یابد.

۱۳- موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا مقاومت در برابر کاهش آن

اکنون اجازه بدهید موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا مقاومت در مقابل کاهش آن را به طور جدی مورد بررسی قرار بدهیم:

۱- دیدیم که **ارزش نیروی کار** و یا به تعبیر رایج تر در میان مردم، **ارزش کار**، بر حسب ارزش نیازمندی ها و یا مقدار کاری که برای تولید آن نیازمندی ها لازم است، معین میشود.

پس اگر در یک کشور معین، ارزش وسائل زندگی که کارگر به طور متوسط در عرض روز مصرف میکند ۶ ساعت کار باشد و در ۳ شیلینگ نمایندگی شود، در آن صورت کارگر برای تولید معادل مخارج معاش روزانه خویش باید ۶ ساعت در روز کار کند. اگر تمام روز کار، برابر ۱۲ ساعت باشد، سرمایه دار ۳ شیلینگ معادل ارزش کار او را می پردازد. نیمی از روز کار، کار پرداخت نشده است و نرخ سود، صد درصد است.

ولی حال فرض کنیم که در اثر تنزل بازدهی کار، مثلاً برای تولید همان مقدار محصولات کشاورزی، کار بیشتری لازم باشد به طوری که قیمت مقدار متوسط وسائل نیازمندیهای روزانه کارگر از

من در ادامه توضیحات خود، کلمه **سود** را برای نشان دادن مبلغ کل ارزش اضافه که به وسیله سرمایه دار استخراج شده است، به کار خواهم برد، بدون توجه به این که این ارزش اضافه به چه صورت میان دسته های مختلف تقسیم میشود. و هر جا از کلمه **نرخ سود** اسم خواهم آورد، سود را نسبت به ارزش سرمایه ای که برای دستمزد پرداخت شده است، خواهم سنجید.

۱۴- رابطه عمومی میان سود، دستمزد و قیمتها

اگر از ارزش کالا، ارزشی را که جایگزین ارزش مواد خام و سایر وسائل تولیدی است، که در تولید آن مصرف شده است، کسر کنیم یعنی اگر ارزشی را که نماینده کار قبلی انباشته در کالا است برداریم، آن بخش از ارزش کالا که باقی می ماند منحصر خواهد بود به مقدار کاری که در طی جریان **اخیر تولید توسط کارگر** افزوده شده است. اگر آن کارگر ۱۲ ساعت در روز کار کند، و ۱۲ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا معادل ۶ شیلینگ تبلور یابد، در آن صورت این ارزش ۶ شیلینگ که افزوده شده است، **تنها ارزشی** است که کار او ایجاد کرده است. این ارزش معین که به وسیله مدت کار معین میشود تنها منبعی است که کارگر و کارفرما باید هر کدام قسمت و یا سهم خویش را از آن بردارند، تنها ارزشی است که بین دستمزد و سود تقسیم میشود. واضح است که خود این ارزش، به هر نسبت تغییری که بین دو طرف مذکور تقسیم شود، تغییری نخواهد پذیرفت. هم چنین اگر به جای یک کارگر تمام کارگران، یعنی به جای یک روز کار، ۱۲ میلیون روز کار در نظر بگیریم، باز هم تغییری در مبنای ارزش اضافه روی نخواهد داد.

از آن جا که سرمایه دار و کارگر فقط میتوانند این ارزش معین، یعنی ارزشی را که با مجموعه کار کارگر سنجیده میشود، بین خود تقسیم کنند، به نسبتی که یکی بیشتر دریافت کند، دیگری کمتر دریافت خواهد داشت، و **بالعکس**. اگر آن کمیت معین، معلوم باشد، افزایش یک بخش آن به نسبت معکوس کاهش بخش دوم خواهد بود. اگر دستمزد تغییر کند، سود در جهت معکوس تغییر می کند. اگر دستمزد تنزل یابد، سود بالا میرود و اگر دستمزد افزایش یابد، سود تنزل میکند. اگر کارگر، در مثال قبلی ما، ۳ شیلینگ یعنی معادل نیمی از ارزشی را که ایجاد کرده است دریافت کند، و به عبارت دیگر، اگر تمام روز کار او، نیمی از کار پرداخت شده و نیم دیگر از کار پرداخت نشده تشکیل میشود، در آن صورت **نرخ سود** ۱۰۰ درصد است، زیرا که سرمایه دار نیز ۳ شیلینگ دریافت میکند. اگر کارگر فقط ۲ شیلینگ دریافت کند، یعنی فقط ۱/۳ تمام روز برای خودش کار کند، در آن صورت سرمایه دار ۴ شیلینگ دریافت میکند، و نرخ سود به این ترتیب ۲۰۰٪ است. اگر کارگر ۴ شیلینگ دریافت کند، و سرمایه دار فقط ۲ شیلینگ، نرخ سود تا ۵۰٪ سقوط میکند. ولی هیچ یک از این تغییرات، در ارزش کالاها تأثیری ندارد. یک افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد، ولی در ارزش کالاها بی تأثیر است.

اما اگر چه ارزش کالاها که در تحلیل نهائی باید قیمت‌های بازاری آنها را تنظیم کند، فقط برحسب مقدار کل کاری که در آنها تثبیت شده معین میگردد و تابع تقسیم این مقدار به کار پرداخت شده و پرداخت نشده نیست، با اینحال از این جا بهیچوجه نباید نتیجه گرفت که ارزش یک کالا، و یا ارزش انبوهی از کالاها که مثلاً در

از ارزش کار او خواهد بود و استاندارد زندگی کارگر وحشتناک پائین خواهد آمد.

سقوط استاندارد زندگی کارگر کم و بیش در مواردی نیز اتفاق می افتد که دستمزد بالا برود ولی نه کاملا به نسبت اندازه تنزل ارزش طلا. در مثال مورد نظر ما، هیچ چیز، نه نیروهای مولد کار، نه عرضه و تقاضا، نه ارزش کالاها تغییر نمی کنند. هیچ چیز، جز **نام پولی** این ارزشها تغییر نمیکند. اینکه گفته شود که کارگر در چنین مواردی نباید خواهان افزایش مناسب دستمزد شود به آن معنی است که کارگر باید بپذیرد که مزد او به جای اشیاء، با نام و اسامی پرداخت شود. سراسر تاریخ گذشته ثابت میکند که هر بار که ارزش پول تنزل میکند، سرمایه داران به حال آماده باش درآمده اند تا از این فرصت برای فریب کارگران و کلاه برداری از آنان استفاده کنند. تعداد زیادی از اقتصاد دانان تاکید کرده اند که بر اثر کشف ذخائر جدید طلا، بخاطر بهبود روشهای استخراج معادن نقره و عرضه ارزان تر جیوه، ارزش فلزات قیمتی دوباره تنزل یافته است. این مساله، دلیل مبارزه خود بخودی و عمومی که در حال حاضر برای خواست افزایش دستمزد در قاره اروپا در جریان است، را توضیح میدهد.

۳- تاکنون فرض ما این بود که **روزکار**، دارای حدود معینی است. ولی روز کار، به طور درخود، یک حد و مرز ثابت ندارد. گرایش دائمی سرمایه در این جهت است که روزکار را تا حداکثر مدتی که از لحاظ فیزیکی میسر است، کش بدهد، چرا که هرچه طول روز کار بیشتر باشد کار اضافی، و در نتیجه سود حاصل از آن بیشتر است. سرمایه هرچه بیشتر بتواند روز کار را کش بدهد، به همان اندازه مقدار بیشتری از کار دیگران را به تملک خود در خواهد آورد. در طی قرن هفدهم و حتی دو سوم اول قرن هیجدهم روزکار ده ساعته در سراسر انگلستان روز کار عادی به شمار می آمد. در دوران جنگ بر ضد ژاکوبین ها که در واقع جنگ آریستوکراتهای انگلستان بر ضد

توده های زحمتکش انگلستان بود، سرمایه^۴ *bacchanalia* خود را جشن گرفت و روز کار را از ۱۰ به ۱۲، ۱۴، و ۱۸ ساعت کش داد. مالتوس (Malthus) که در هر حال نمیتوان او را یک نازک نارنجی ساتی مانتال دانست، در جزوه ای که در حدود ۱۸۱۵ منتشر ساخت اعلام کرد که اگر اوضاع به این روال پیش برود، بنیان زندگی ملت مورد تهدید قرار خواهد گرفت. چند سال پیش از آن که اختراعات جدید در ماشین سازی مورد استفاده قرار گرفتند، در حدود سال ۱۷۶۵، در انگلستان جزوه ای با عنوان "پژوهشی درباره تجارت" منتشر گردید. مؤلف گمنام کتاب، که آشکارا دشمن طبقه کارگراست، در باره لزوم بالا بردن حدود روزکار هذیان میگوید و از جمله راه هانی که برای این منظور پیشنهاد میکند یکی هم ایجاد **خانه های کار** است که در واقع باید "خانه های وحشت" نامیده شوند. و اما طول روز کار که او برای این "خانه های وحشت" پیشنهاد میکند کدام است؟

۱۲ **ساعت** - درست همان طول روز کار که در ۱۸۳۲ سرمایه داران، اقتصاد دانان و وزراء برای کودکان کمتر از ۱۲ سال نه فقط عملی و قابل اجراء، بلکه ضروری میدانستند.

کارگر که نیروی کار خود را می فروشد، و در سیستم کنونی مجبور است و لایعقل میشدند- ایرج فرزاد

۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ برسد. در آن صورت **ارزش کار** به اندازه ۱/۳ و یا حدود ۳۳٪ بالا میرود. برای آن که مخارج معاش روزانه کارگر بر طبق سطح زندگی سابق او تأمین شود، ۸ ساعت کار لازم است. در نتیجه، کار اضافی از ۶ ساعت به ۴ ساعت تقلیل مییابد و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۵۰ درصد تنزل میکند. اما کارگر که **براهزایش ارزش کار خویش** پافشاری میکند، فقط خواستار آنست که ارزش بالا رفته کارش به او پرداخته شود، درست مثل هر فروشنده دیگر کالا وقتی که هزینه کالایش بالا میرود، می خواهد که ارزش بالا رفته کالایش پرداخت شود. هرگاه دستمزد بالا نرود و یا به آن اندازه بالا نرود که ارزش افزایش یافته مخارج زندگی را جبران کند، **قیمت کار** از **ارزش کار** پائین تر می آید و شرایط زندگی کارگر بد تر میشود.

ولی ممکن است تغییر درجهت معکوس نیز صورت پذیرد. بر اثر رشد بازدهی نیروی کار، قیمت همان مقدار وسائل زندگی که روزانه به طور متوسط به وسیله کارگر مصرف میشود، ممکن است از ۳ به ۲ شیلینگ تنزل یابد، و در نتیجه برای تولید معادل ارزش این وسائل که روزانه به وسیله کارگر مصرف میشود به جای ۶ ساعت از روز کار، فقط ۴ ساعت لازم باشد. کارگر در این حالت، میتواند با ۲ شیلینگ همان اندازه وسائل زندگی بخرد که سابقا با ۳ شیلینگ می خرید. در واقع **ارزش کار** تنزل کرده است، ولی کارگر با همین ارزش تنزل یافته کار، به همان اندازه سابق، کالاهای مورد نیاز خود را تأمین میکند. در این حالت، سود از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۲۰۰ درصد افزایش می یابد. اگر چه سطح مطلق استاندارد زندگی کارگر مانند سابق باقی می ماند، **دستمزد نسبی** او و به همراه آن، **موقعیت نسبی اجتماعی** او، وضع او در مقایسه با موقعیت اجتماعی سرمایه دار تنزل میکند. اگر کارگر در برابر این تنزل دستمزد نسبی مقاومت میکند، او فقط خواستار آنست که از حاصل رشد نیروهای مولد کار خویش سهمی داشته باشد تا موقعیت نسبی سابق خود را در مقیاس اجتماعی حفظ کند.

براین اساس بود که لُردهای کارخانه دار انگلیسی، پس از الغاء قوانین غلات (Corn Laws)، با نقض آشکار وعده های رسمی خویش که در دوره تهییج بر ضد قوانین مذکور داده بودند، دستمزدها را به طور کلی به میزان ۱۰ درصد پائین آوردند. مقاومت کارگران در ابتدا با ناکامی روبرو شد. اما بعدا در اثر اوضاع و احوالی که عجالتا نمیتوانم از آنها به تفصیل صحبت کنم، کارگران آن ۱۰ درصد از دست رفته را دوباره به دست آوردند.

۲- **ارزش نیازمندیهای ضروری** و به تبع آن، **ارزش کار** ممکن است بدون تغییر بمانند، و اما در عین حال **قیمت پولی** آنها بر اثر تغییر قبلی در **ارزش پول**، تغییر یابد. در اثر کشف معادن غنی تر و دلایلی نظیر آن، ممکن است مثلا برای تولید ۲ اونس طلا فقط آن مقدار کار لازم باشد که سابقا برای تولید ۱ اونس لازم بود. در این صورت ارزش طلا به نصف و یا ۵۰ درصد سقوط میکند. از آنجا که **ارزش** همه دیگر کالاها در این حالت نماینده دو برابر **قیمت پولی** سابق خود خواهد بود، **ارزش کار** نیز باید در دو برابر قیمت پولی سابق نمایندگی شود. دوازده ساعت کار که سابقا در ۶ شیلینگ بیان میشد، اینک در ۱۲ شیلینگ بیان میشود. اگر دستمزد کارگر مانند سابق برابر ۳ شیلینگ باقی بماند و تا ۶ شیلینگ بالا نرود، در آن صورت **قیمت پولی کار** او اکنون فقط برابر **نیروی**

۲ ساعت مصرف میکرد. هم اکنون در تولیداتی که تابع قوانین کارخانه (Factory Acts) اند، این امر تا حدی از طریق بالا بردن شتاب کارماشینها و افزایش تعداد ماشینهایی که تنها یک نفر آنها را اداره میکند، عملی شده است. اگر افزایش شدت کار و یا مجموعه کاری که در عرض ۱ ساعت مصرف میشود با تقلیل مدت روز کار، نسبت عادلانه ای داشته باشد در آن صورت کارگر برنده این کاهش زمان کار خواهد بود. اما اگر از این حد بگذرد، کارگر آن چه را که از یک سو به دست می آورد از سوی دیگر از دست میدهد و در این صورت ممکن است ده ساعت کار برای او همان قدر توان فرسا و مخرب باشد که ۱۲ ساعت کار سابق. کارگر که با مبارزه برای افزایش دستمزد، افزایشی مناسب با افزایش شدت کار، در برابر این گرایش می ایستد، عمل دیگری جز مقاومت در برابر کاهش قیمت کار خویش و ایستادگی در مقابل انحطاط نسل خویش انجام نمیدهد.

۴- همه میدانید که بنا بر علی که در اینجا لازم نیست به آنها بپردازم، تولید سرمایه داری از فراز و نشیب های ادواری معینی میگذرد، متوالیا مراحل ثابت، جنب و جوش، شکوفایی، تولید مازاد، بحران و رکود را می پیماید. قیمت های بازاری کالاها و نرخ های بازاری سود در این مراحل، گاهی از سطح متوسط خویش پائین تر و گاهی بالاتر میروند. اگر تمام این فراز و نشیب را به صورت یک کلیت در نظر بگیرید، متوجه میشوید که هر نوسان قیمت بازاری با نوسانات دیگر جبران میگردد و قیمت های بازاری کالاها در متوسط این فراز و نشیب به وسیله ارزش های خود تنظیم میشوند.

بسیار خوب! در دوره تنزل قیمت های بازاری و در مراحل بحران و رکود، کارگر میتواند مطمئن باشد که اگر او را به کلی بیکار نکنند، دستمزدش را کاهش میدهند. کارگر برای این که، حتی در دوره تنزل قیمت های بازاری، کلاه سرش نرود باید بر سر این موضوع با سرمایه دار چانه بزند که تا چه درجه، تنزل نسبی دستمزد ضروری است. از طرف دیگر اگر در دوره شکوفایی، که سرمایه داران سود اضافی به دست می آورند، کارگر برای افزایش دستمزد مبارزه نکند، در سراسر فراز و نشیب در یک دایره صنعتی، به طور متوسط، حتی دستمزد متوسط خویش و یا ارزش کار خویش را دریافت نخواهد کرد. نهایت حماقت است که از کارگر که دستمزدش در دوره های نامساعد رکود و بحران و نشیب به ناچار تنزل می یابد، خواسته شود که در مراحل شکوفایی؛ از مطالبه جبران خسارت خویش دست بردارد. به طور کلی ارزش کلیه کالاها فقط از این راه تعیین میشوند که قیمت های بازاری که در اثر نوسانات لاینقطع موازنه بین عرضه و تقاضا همواره در حال تغییراند، یک دیگر را به سوی توازن میبرند. کار هم، در سیستم موجود چیز دیگری جز کالائی شبیه کالا های دیگر نیست. پس کار هم باید از تمام آن نوسانات بگذرد و فقط در نتیجه نوسانات مذکور میتواند قیمت متوسط خویش را طبق ارزش خویش به دست آورد. پوچ است که از یک سو کار را کالا بشمارند و از سوی دیگر آن را بیرون از قوانینی بگذارند که قیمت کالاها به وسیله آنها معین میشود.

برده، مقدار معین ثابت و دائمی از وسایل زندگی دریافت میدارد و کارگر مزدی نه. پس او باید در موردی افزایش دستمزد به چنگ آورد تا لاقط کاهش آن را در مورد دیگر جبران کند. اگر کارگر اراده سرمایه دار، فرمان سرمایه دار را مطیع و به مثابه قانون ملکوتی اقتصادی بپذیرد، باید تمام مشقات برده را تحمل کند، بدون برخورداری از امنیتی که برده دارد.

به این کار است، به سرمایه دار اختیار میدهد که از آن استفاده کند ولی در حدود معقول معین استفاده کند. او نیروی کار خود را می فروشد تا، صرف نظر از استهلاک و فرسودگی طبیعی، آن را حفظ و بازسازی کند، نه آنکه آن نیرو را نابود کند. همین امر که نیروی کار کارگر به ارزش یک روزه و یا یک هفته آن به فروش میرسد، ایجاب میکند که این نیروی کار در عرض یک روز و یا یک هفته به اندازه دو روز و یا دو هفته، فرسوده و مستهلک نشود. ماشینینی را در نظر بگیریم که ۱۰۰۰ لیره استرلینگ قیمت دارد. اگر این ماشین ۱۰ سال کار کند در آن صورت بر ارزش کالاهایی که در تولید آنها بکار گرفته میشود، هر سال ۱۰۰ لیره استرلینگ می افزاید. و اگر پنج سال کار کند، به ارزش این کالاها سالیانه ۲۰۰ لیره استرلینگ می افزاید. به عبارت دیگر ارزش استهلاک سالیانه آن با مدت استهلاکش نسبت معکوس دارد. و دقیقا همین جاست که تفاوت کارگر با ماشین را می بینیم.

استهلاک ماشین کاملا به نسبت استفاده از آن نیست، و حال آن که انسان به مراتب بیشتر از ارقام قابل رویت مربوط به زمان استفاده از کارش، فرسوده میشود و از کار میافتد. هنگامی که کارگران مبارزه میکنند تا روز کار را به حدود عقلانی سابق برگردانند و یا چون نمیتوانند به وسیله وضع قانون به تثبیت روز کار عادی دست یابند، می کوشند که از طریق افزایش دستمزد، افزایشی نه فقط به نسبت مدت اضافی که از آنها کار کشیده میشود، بلکه بیشتر از آن، و یا در برابر کار مفراط مقاومت کنند، آنان فقط وظیفه خویش را نسبت به خود و نسل خود انجام میدهند. آنها فقط سدی در برابر تعدی بیرحمانه سرمایه ایجاد میکنند.

زمان، بستر تکامل بشر است. انسانی که اوقات فراغت ندارد، انسانی که همه عمرش جز فاصله هانی که برای نیازمندی های فیزیکی مانند خواب و خوراک و غیره لازم است، از طریق کارش جذب سرمایه دار میشود، چنین انسانی کمتر از حیوانات برابر است. او که جسمی درهم کوفته و روانی تحت حملات وحشیانه و خشونت آمیز پیدا میکند، جز ماشین تولید ثروت برای دیگران، چیز دیگری نیست. و سراسر تاریخ صنعت معاصر گواه است که اگر سرمایه را افسار نکنند، بدون کمترین تأثر و ترحم می کوشد که تمام طبقه کارگر را تا قعر انحطاط تنزل بدهد و به قهقرا ببرد.

سرمایه دار با کش دادن روزگار ممکن است دستمزد بیشتر بپردازد و با اینحال ارزش کار را پائین آورد. یعنی اگر افزایش دستمزد با افزایش مقدار کاری که از کارگر استخراج میشود متناسب نباشد، استهلاک و زوال نیروی کار سریعتر انجام شده است. سرمایه دار میتواند این را به شیوه دیگر نیز عملی سازد. برای مثال آمارگران طبقه متوسط انگلستان به شما خاطر نشان میکنند که دستمزد متوسط خانواده های کارگر در کارخانه های لانکاشیر بالا رفته است. اما فراموش میکنند که امروز نه فقط بزرگ خانواده، بلکه همسرش و سه یا چهار بچه اش هم به پای چرخ و دنده ارابه سرمایه کشیده شده اند و افزایش دستمزد کل آنها با مجموعه کار اضافی که از خانواده کارگر کشیده میشود، اصلا منطبق نیست. حتی در محدوده مشخص روز کار، حدودی که امروز در کلیه رشته های صنعتی تابع قانون کارخانه ها، برقرار است، ممکن است افزایش دستمزد لازم باشد تا لاقط ارزش کار در استاندارد سابق حفظ شود. شدت کار ممکن است انسان را وادارد که فقط در عرض ۱ ساعت همان قدر نیروی حیاتی مصرف کند که سابقا در عرض

اما هم چنان که گفتیم این حدود بسیار قابل کشش است. جایگزینی سریع نسل هانی از کارگران که از وضعیت سلامت نامساعدی برخوردارند و میانگین طول عمر آنان کوتاه است، بازار کار را با عرضه نسلهای سالم تر و با میانگین طول عمر بیشتر، از کارگران روبرو میکند. علاوه بر خود همین عنصر فیزیکی، ارزش کار، در هر کشور به **سنت های استاندارد زندگی** متعارف در آن کشور بستگی دارد. این فقط یک زندگی فیزیکی نیست، بلکه ارضاء و تامین خواستها و مطالبات اجتماعی معینی است که در هر کشور به عنوان استاندارد متعارف زندگی شکل گرفته و تعریف شده، و برای مردم آن کشور یک داده اجتماعی است. استاندارد زندگی انگلیسی ممکن است تا سطح زندگی ایرلندی، و سطح زندگی دهقان آلمانی تا سطح دهقان لیوونی در مناطق بالکان پائین بیاید. در باره نقش مهمی که سنتهای تاریخی و عرف های اجتماعی از این حیث بازی میکنند، میتوانید اثر آقای تورنتون (Thornton) تحت عنوان "مازداد جمعیت" را از نظر بگذرانید. در آن جا نویسنده نشان میدهد که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی در مناطق مختلف روستایی انگلستان بر حسب این که هر کدام تحت چه شرایط متفاوت از حالت سرواژ بیرون آمده اند؛ هنوز هم کم بیش، متفاوت است.

این عامل تاریخی و یا اجتماعی، که در تعیین ارزش کار وارد میشود ممکن است منقبض و یا منبسط شوند و یا حتی تماماً از بین برود به طوری که فقط **هرز فیزیکی** و جسمانی باقی بماند. جرج رز (George Rose) پیر، این مالیات خوار حریص و شفابخش گناهان، در دوران جنگ بر ضد ژاکوبنها عادت داشت که از این جنگ برای توجیه تعرض به دستمزد کارگران کشاورزی تعبیری مذهبی ارائه بدهد. او میگفت، برای حفظ مذهب مقدس ما از تجاوز فرانسویان کافر و مرتد، مزرعه داران نجیب ما، که در جلسات گذشته از آنان چنان مهربان نام بردیم، دستمزد کارگران کشاورزی را حتی به پائین تر از **حداقل صرفا فیزیکی** و جسمانی تنزل دادند. اما "قانون فقر" که حداقل دستمزد را به منظور بقاء فیزیکی نسل کارگران تصویب کرده بود، آنان را مجبور کرد، که دستمزدها را تا آن سطح که آن قانون فقر تصویب کرده بود، کاهش بدهند و نه پائین تر از آن. این مسیر "درخشان" تبدیل کارگر به برده؛ و تبدیل دهقان مغرور شکسپیر به گدا بود.

اگر سطح دستمزد و یا ارزش کار را در کشورهای مختلف و یا در کشوری واحد در دورانهای مختلف تاریخی با یک دیگر مقایسه کنید متوجه خواهید شد که خود **ارزش کار**، نه مقدار ثابت بلکه متغیر است، حتی اگر ارزش سایر کالاها ثابت بمانند.

یک مقایسه مشابه نشان خواهد داد که نه فقط **نرخهای بازاری سود**، بلکه **نرخهای متوسط سود** نیز تغییر مییابد.

اما در مورد **سود**، هیچ قانونی وجود ندارد که **حداقل** آن را معین کند. نمیتوان گفت که مرز نهائی تنزل سود کدام است. و چرا نمیتوان این مرز را تعیین کرد؟ زیرا که اگر چه ما میتوانیم **حداقل دستمزد** را معین کنیم، نمیتوانیم **مرز حد اکثر** آن را مشخص کنیم.

اگر فرض کنیم که مدت زمان کار روزانه مشخص باشد، ما فقط میتوانیم بگوئیم که **حداکثر سود** با **حداقل فیزیکی و هادی دستمزد** منطبق است، و اگر فرض کنیم که میزان دستمزد مشخص

۵- در کلیه مواردی که من از نظر گذراندم، یعنی ۹۹ از ۱۰۰ مورد، دیدیم که مبارزه برای افزایش دستمزد فقط در پی **تغییراتی** می آید که پیش تر روی داده اند. این مبارزه، نتیجه ناگزیر و تبعی تغییراتی است که قبلاً در کمیت تولید، در نیروهای مولد کار، در ارزش کار، در ارزش پول، در طولانی تر کردن مدت کار و یا شدت و فشردهگی کار استخراج شده بوجود آمده بودند، آن تغییرات سپس در نوسانات قیمت‌های بازاری که تابع نوسانات عرضه و تقاضا و در ارتباط با دوره های مختلف بحران و شکوفائی صنعتی است، انعکاس یافته اند. بطور خلاصه آن مبارزه برای افزایش دستمزد واکنشی است که کار در برابر کنش قبلی سرمایه نشان میدهد. اگر مبارزه برای افزایش دستمزد را مستقل از کلیه این اوضاع و احوال مورد نظر قرار دهید و توجه خود را فقط بر تغییرات دستمزد بطور درخود، متمرکز کرده و سایر تغییرات را که تغییر در دستمزد را ضروری میسازند، در نظر نداشته باشید، از مقدمات غلطی آغاز کرده اید تا به نتایج غلط برسید.

۱۶- کشمکش میان کار و سرمایه و نتایج آن

۱- من نشان دادم که مقاومت دوره ای کارگران در برابر تنزل دستمزد و یا تلاش دوره ای آنان در جهت افزایش دستمزد با سیستم کار مزدی رابطه ای رابطه مستقیم دارد، رابطه ای که از خود این واقعیت که کار به عنوان جزئی از کالاها در آنها ادغام شده اند و از این رو، کار، تابع قوانینی میشود که سیر عمومی قیمت‌ها را تعیین میکنند. بعلاوه نشان دادم که افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد، ولی نه در قیمت‌های متوسط کالاها و نه در ارزشهای آنها تأثیر ندارد. اینک سوال بالاخره در برابر ما قرار میگیرد: در این مبارزه دائمی میان سرمایه و کار، تا چه اندازه کار می تواند موفقیت خود را ثابت کند؟

من میتوانم به این پرسش از طریق تعمیم قانونی که قیمت بازار همه دیگر کالاها، از جمله کار، را تعیین میکند، پاسخ بدهم. این **قیامت بازاری** کار، علیرغم همه فراز و فرودها، در تحلیل نهائی با **ارزش** آن منطبق میشود. و از این نظر علیرغم آنچه کارگر ممکن است انجام بدهد و یا مطالبه کند، کارگر بطور متوسط فقط ارزش کارش را دریافت خواهد کرد. این ارزش، در ارزش نیروی کار تجسم می یابد که به نوبه خود بوسیله نیازمندیهای ضروری که برای بازتولید وابقاً آن نیروی کار لازم اند، اندازه گیری میشوند. ارزش خود این مایحتاج ضروری به کمیت کار لازم برای تولید آنها، بستگی دارد.

اما **ارزش نیروی کار** و یا **ارزش کار** ویژگی هائی دارد که آن را از سایر کالاها ممتاز می کند. ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل میشود: یکی صرفاً فیزیکی و جسمی و دیگری تاریخی یا اجتماعی.

حد نهائی ارزش نیروی کار به وسیله **عاهل فیزیکی** و جسمانی معین میگردد. یعنی طبقه کارگر برای حفظ و بازتولید نسل خود، برای این که وجود فیزیکی خود را ادامه دهد باید نیازمندیهای لازم برای زندگی و تولید مثل خود را دریافت کند. پس **ارزش** این وسایل نیازمندیها، **حد نهائی ارزش کار** است. از سوی دیگر طول روز کار هم حد و مرزی دارد، اگر چه حدود آن بسیار کشدار است. حد نهائی آن، نیروی فیزیکی و جسمانی کارگر است. هرگاه فرسودگی روزانه نیروهای حیاتی کارگر از سطح معینی تجاوز کند، تکرار چنان فعالیتی هر روزه و از نو، غیر ممکن خواهد شد.

و از دیر باز قوام گرفته اند. ریکاردو (Ricardo) به درستی خاطر نشان میسازد که ماشین پیوسته با کار رقابت میکند و غالباً ماشین آلات وقتی به کار گرفته میشوند که هزینه کار در حد معینی بالا رفته است. اما کاربرد ماشین آلات فقط یکی از شیوه های مختلف بالا بردن بارآوری نیروی کار است. خود همین اوضاع، از یک طرف کار معمولی را نسبتاً فراوان و مازاد؛ و از طرف دیگر کار کارگر ماهر و متخصص را ساده؛ و کم کردن ارزش آن را میسر میکند.

همین قانون در اشکال دیگری تظاهرو عینیت می یابد. با تکامل نیروهای مولد کار، انباشت سرمایه، حتی علیرغم سطح نسبتاً بالای دستمزد، شتاب میگیرد. از این جا ممکن است چنین نتیجه گرفت - و آدام اسمیت (Adam Smith) در دورانی که صنعت مدرن هنوز در ایام طفولیت بسر میبرد چنین نتیجه گرفت - که انباشت سرمایه باید کفه ترازو را به نفع کارگر سنگین کند، زیرا که انباشت سرمایه موجب افزایش تقاضای روز افزون کار کارگر میشود. بسیاری از نویسندگان معاصر از همین موضع، تعجب میکنند که اگر چه سرمایه انگلیسی در طی ۲۰ سال اخیر به مراتب سریع تر از رشد جمعیت انگلستان افزایش یافته است، چرا سطح دستمزدها، نمی بایست بالاتر بروند؟^۱

ما هم زمان با پیشرفت انباشت و تراکم سرمایه، تغییر فزاینده ای در ترکیب سرمایه روی میدهد. آن بخش از کل سرمایه که از سرمایه ثابت، ماشین آلات، مواد خام و انواع وسائل تولید تشکیل میشود به نسبت بخش دیگر سرمایه که برای دستمزد یا خرید کار خرج میشود، سریع تر رشد می کند. این قانون به شکل کم و بیش دقیق به وسیله آقای بارتون (Barton)، ریکاردو (Ricardo)، سیسموندی (Sismondi)، پرفسور ریچارد جونسون (Richard Jones)، پرفسور رامسه (Ramsey)، شربولیه (Cherbuilliez) و دیگران مطرح شده است.

اگر تناسب این دو جزء سرمایه با یک دیگر در آغاز ۱ به ۱ بود در تکامل بعدی صنعت ۵ به ۱ خواهد شد، و به همین ترتیب. اگر کل سرمایه ۶۰۰ باشد که ۳۰۰ آن را ابزارها، مواد خام و غیره و ۳۰۰ دیگر برای پراخت دستمزد خرج میشود، برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر، تقاضای ۶۰۰ کارگر ضروری شود، باید سرمایه را دوبرابر کرد. اما اگر از کل سرمایه که ۶۰۰ است ۵۰۰ در راه ماشینها، مصالح و غیره و فقط ۱۰۰ در راه دستمزد هزینه شود، در آن صورت برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر نیاز باشد که ۶۰۰ کارگر را به کار گرفت، همین سرمایه باید از ۶۰۰ به ۳۶۰۰ افزایش یابد. در سیر پیشرفت و تکامل صنعت، تقاضای کار با تراکم و انباشت سرمایه به یک نسبت واحد نیست. البته تقاضای کار نیز با پیشرفت صنعت رشد میکند، ولی به نسبتی که در مقایسه با رشد کل سرمایه پیوسته روبه کاهش است.

ذکر این چند نمونه کافی است تا نشان بدهیم که خود تکامل و پیشرفت صنعت مدرن باید کفه ترازو را روز به روز بیشتر به سود سرمایه دار و به زیان کارگر سنگین تر کند. در نتیجه، گرایش عمومی تولید سرمایه داری به افزایش سطح عمومی دستمزد نمی انجامد، بلکه به تنزل آن منجر میشود و یا استاندارد متوسط ارزش کار را کاهش؛ و آن را کم و بیش تا سطح حداقل آن، تحت فشار قرار میدهد.

اگر سیر اوضاع در این سیستم بر این روال است، آیا پس باید گفت

است، آنوقت سود حداکثری با طولانی تر کردن روز کار تا آن حد که توان و نیروی جسمی و فیزیکی کارگر اجازه میدهد، منطبق میشود. بنابراین سود حداکثری مستقیماً با حداقل دستمزد و حداکثر توان فیزیکی در روز کار محدود میشود. بدیهی است که میان این دو مرز که حد اکثر سود، را محدود میکنند، تغییرات بسیار وسیع ممکن است صورت پذیرند. سطح عملی سود فقط در نتیجه مبارزه و کشمکش دائم بین سرمایه و کار برقرار میشود. سرمایه همواره گرایش دارد دستمزد را تا حداقل فیزیکی و مادی آن پائین بیاورد و روز کار را تا حداکثر جسمانی آن بالا ببرد، در حالی که کارگر مداوماً در جهت معکوس اعمال فشار میکند.

سرانجام این کشمکش را نیروهای جنگجوی این میدان نبرد، تعیین میکند.

۲- در مورد محدودیت های روز کار، چه در انگلستان و یا در همه دیگر کشورها، هرگز بدون مداخله از طریق قانون گذاری تامین نشده است. و بدون فشاردائم کارگران هرگز چنان قانون گزایی نیز اتفاق نیافتاده اند. اما در هر صورت تنظیم محدودیت روز کار از مجرای قانون گذاری، در تمام موارد، در نتیجه توافق های حضوری بین کارگران و سرمایه داران حاصل نشده اند. خود همین ضرورت سیاسی برای قانونگذاری، اثبات میکند که در زمینه اقدامات صرفاً اقتصادی، سرمایه طرف پر قدرت تر است.

حدود ارزش کار، همیشه به عرضه و تقاضا بستگی دارد. منظور من تقاضای کار از طرف سرمایه داران و عرضه کار از طرف کارگران است. در کشورهای مستعمره، قانون عرضه و تقاضا به نفع کارگران عمل میکند. سطح نسبتاً بالای دستمزد در ایالات متحده آمریکا از همین جاست. در آن جا سرمایه باید نهایت زورش را بکار گیرد. سرمایه نمیتواند شاهد خالی شدن دائمی بازار کار از طریق تبدیل دائمی کارگر مزدی به دهقان خود کفا و مستقل باشد. برای بخش بسیار بزرگی از مردم آمریکا، موقعیت کارگر مزدی جز یک حالت موقت و گذرا که دیر یا زود آن را ترک میکنند، نیست. برای چاره جویی این وضع مستعمراتی، دولت پدر سالار و ولی نعمت انگلستان، ایده ای را که زمانی به عنوان تنوری مدرن مستعمره سازی خوانده میشد، پذیرفت. طبق آن تنوری بر زمین های مستعمراتی قیمتهای مصنوعی بالائی وضع میشد تا از تبدیل سریع کارگر مزدی به دهقان مستقل، جلوگیری شود.

اما اجازه بدهید اینجا به کشورهای متمدن و دیرینه ای بپردازم که سرمایه در آن ها بر تمام پروسه تولید تسلط دارد. نمونه افزایش دستمزد کارگران کشاورزی را در انگلستان در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ در نظر بگیرید. عواقب آن چه بود؟ مزرعه داران نمی توانستند، طبق توصیه دوست ما وستون، ارزش گندم و یا حتی قیمتهای بازاری آن را بالا ببرند. برعکس، مجبور شدند با تنزل آنها کنار بیایند. اما در طی این ۱۱ سال انواع مختلف دستگاه ها و ماشین آلات را به کار انداختند، شیوه های علمی تری را در پیش گرفتند، بخشی از زمینهای قابل کشت را به مرتع تبدیل کردند، مساحت مزارع را و به همراه آن، میزان تولید را بیشتر کردند و به کمک همه اینها و اقدامات دیگر، تقاضای کار را از طریق افزایش نیروی مولد آن کاستند و مجدداً بدان جا رسیدند که جمعیت روستائی نسبتاً فراوان و مازاد باشد. این سیر عمومی عکس العمل سرمایه، با سرعتی کم یا زیاد در برابر افزایش دستمزدها در کشورهای کهن

برای تغییر سیستم موجود بکوشند و نیروهای متشکل خویش را به مثابه اهرمی برای آزادی نهانی طبقه کارگر؛ یعنی الغاء یکباره کار مزدی بکار بگیرند.



که طبقه کارگر باید بخاطر مقاومت در برابر دستبُردها و تعرضات سرمایه خود را سرزنش کند؟ از تلاش برای استفاده از هر فرصت ممکن به منظور بهبود موقت وضع خویش دست بردارد؟ اگر کارگران چنین کنند به موقعیت توده ای از در ماندگان سقوط خواهند کرد که از خیر رستگاری گذشته اند.

تصور میکنم که من نشان دادم که مبارزه کارگران در راه استاندارد دستمزدها، با کل سیستم کارمزدی پیوند ناگسستنی دارد، و اینکه تلاشهای کارگران برای بالا بردن دستمزد خود در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد، فقط تقللهائی است برای حفظ ارزش موجود کار، که ضرورت چک و چانه زدن و جر و بحث با سرمایه داران برسر قیمت کار، تنیده شده در اوضاعی است که کارگران را مجبور به فروش خویش به مثابه کالا ساخته است. کارگران با دست برداشتن جویوانه از مبارزه هر روزه با سرمایه، قطعاً از خود به عنوان مُبتکران مصافها و جنبشهای بزرگتر، خلع صلاحیت میکنند.

در عین حال، حتی اگر کل وضعیت بردگی را که در سیستم مزدی نهفته است، به کلی کنار بگذاریم؛ طبقه کارگر نباید نتایج نهانی این مبارزه روزمره را برای خود بزرگمانی و در آنها مبالغه کند. آنها نباید فراموش کنند که در این مبارزه روزانه و دائمی، فقط بر علیه معلول ها مبارزه میکنند و نه بر علیه ریشه و عللی که آن مشکلات و نتایج را بوجود آورده و خلق کرده است. که این مبارزات روزمره و دائمی فقط جلو موانعی را که موجب بدتر شدن وضع اوست میگیرد، ولی جهت آن را تغییر نمیدهد. که آنان آرام بخش و مُسکن به کار میبرند، ولی بیماری را معالجه نمیکنند. کارگران، بنابراین، نباید تماماً در این نبردهای ناگزیر پارتیزانی هضم شوند، جنگ و گریزهائی که دانما از تعرض لاینقطع سرمایه و یا تغییرات در بازار، ناشی میشوند. آنان باید درک کنند و بفهمند که سیستم موجود، با همه فلاکتهائی که به آنان تحمیل میکند، در همان حال و تواما شرایط هادی و اشکال اجتماعی لازمه برای تجدید ساختمان و بازسازی اقتصادی جامعه را نیز فراهم کرده است. کارگران به جای شعار **حفاظه کارانه**: **دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه** باید این فراخوان انقلابی بر پرچم شان نقش ببندد: **" الغاء سیستم مزدی! "**

پس از این سخنرانی بسیار طولانی که میترسم خسته کننده شده باشد و من به خاطر روشن ساختن موضوع اصلی، مجبور به ایراد آن بودم، نتیجه گیری از سخنان خود را با پیشنهاد تصویب قطعنامه زیرین ختم میکنم:

اول. افزایش عمومی نرخ دستمزد به کاهش نرخ عمومی سود منتهی میشود، ولی رویهم رفته در قیمت کالاها تأثیر نمیکند.

دوم. گرایش عمومی تولید سرمایه داری، نه به ترقی استاندارد متوسط دستمزد، بلکه به کاهش آن است.

سوم. اتحادیه های کارگری به عنوان مراکز مقاومت در برابر تعرضات و دستبردهای سرمایه، خوب کار میکنند. در برخی از موارد به علت این که از نیروهای خویش به درستی استفاده نمی کنند با شکست روبرو میشوند. اما به طور کلی شکست آنان در آن مقاومتها به خاطر محدود شدن به مبارزه پارتیزانی با آثار سیستم موجود است. در حالی که در عین حال و همزمان با مقاومتها باید

نامه مارکس به فردریخ بولت

(Friedrich Bolte) در نیویورک*

لندن ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱

ترجمه از: ایرج فرزاد - ۱۰ دسامبر ۲۰۱۴

...هدف از تشکیل **انترناسیونال** این بود که به جای سکت‌های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی، یک سازمان واقعی طبقه کارگر را در نبردها، در دسترس این طبقه قرار بدهد. مبانی اسناد ارویجینال (پلاتفرم انجمن بین المللی کارگران که توسط من نوشته شد و فراخوان و خطابه در سخنرانی افتتاحیه)، این حقیقت را در نخستین نگاه، ثابت میکنند. از طرف دیگر انترناسیونال نمیتوانست خود را تثبیت کند، اگر همزمان تلاش برای شکل دادن به سکتاریسم را از همان آغاز کار در هم نمی شکست. سیر سکتاریسم سوسیالیستی و سیر جنبش واقعی طبقه کارگر در دو جهت متضاد و به نسبت معکوس حرکت کرده اند. این سکتها (از نقطه نظر تاریخی) وقتی موضوعیت دارند و محلی از اعراب، که طبقه کارگر هنوز برای پیشبرد یک مبارزه مستقل تاریخی خود امدادگی ندارد. به مجرد اینکه، طبقه کارگر رشد میکند و به بلوغ سیاسی میرسد، تمام این سکتها، در خمیر مایه ارتجاعی از آب در خواهند آمد. با اینحال آنچه که تاریخ در همه جا نمایش داده است، در تاریخ انترناسیونال هم تکرار شده است: آن چه که به تاریخ و به عهد عتیق پیوسته است، سعی میکند در اشکال جدیدی که بخود میدهد، خود را بازسازی و باز تعریف کند.

و تاریخ انترناسیونال سیر تداوم کشمکش و **مبارزه پیوسته شورای هرگز** آن علیه سکتها و تقلاهای آماتور بود. آماتورهایی که در پی آن بودند که با رسوخ به انترناسیونال، علیه جنبش واقعی طبقه کارگر بایستند. این تقابل و کشمکش در **کنگره ها** انجام شد، اما بسیار فراتر از کنگره ها، در مذاکرات و جدلهای خصوصی بین شورای عمومی انترناسیونال از یک طرف؛ و جناحهای مشخص ارگانهای جداگانه انترناسیونال، از طرف دیگر، نیز صورت گرفت.

در پاریس، که پرودونیستها (طرفداران تعاون فردی بین احاد کارگران - Mutualists) در میان بنیانگذاران انجمن بین المللی کارگران** بودند، طبیعتاً در چند سال اول، حکم خود را میراندند. بعدها، البته، کلکتیویستها (طرفداران اتحاد و تعاون جمعی کارگران) و پوزیتیویستها و دیگران در تقابل با پرودونیستها، شکل گرفتند.

در آلمان، با دار و دسته و فرقه لاسال سروکار داشتیم. من شخصا دو سال تمام با شواینزر "معروف"*** (Schweitzer) مکاتبه داشتم و به او ثابت کردم که سازمان لاسال یک تشکل صرفاً و تماماً سکتاریستی است، و به همین اعتبار سازمانی در تقابل؛ و تخاصم با جنبش واقعی کارگری است که انترناسیونال دقیقاً برای آن و در آن راستا، شکل گرفته است. او "دلایل" خود را برای نفهمیدن استدلالهای من داشت.

در اواخر سال ۱۸۶۸ باکونین روسی، به انترناسیونال ملحق شد. اما با این هدف که در درون آن، یک انترناسیونال دوم و تحت نام "اتحاد دمکراتیک سوسیالیستی" با خودش به عنوان رهبر آن،

تشکیل بدهد. این مرد- عاری از تمام دانش های تنوریک- مدعی بود که در آن تشکیلات جداگانه، نمایندگی تبلیغات علمی را دارد! او قصد داشت که **چنان تبلیغاتی** را به عنوان کارکرد شاخص آن انترناسیونال دوم در درون انترناسیونال پیش ببرد.

نقشه عمل و برنامه او مخلوطی است سطحی و ناشیانه از تکه پاره های وصل شده به هم از راست و چپ. روکش چپ آن از جمله اینهاست: **برابری طبقات!**: حذف حق وراثت به عنوان نقطه شروع حرکت جنبش اجتماعی (موهومات سن سیمون)، آته **نیسم** به عنوان **یک دگم** دیکته شده به اعضاء و هکذا و در هیات دگم اصلی (پرودونیست): **کناره گیری از؛ و امتناع از شرکت در جنبش و مبارزه سیاسی.**

این موضع بدوی و ساده لوحانه، در ایتالیا و اسپانیا، طرفدارانی یافت (و کماکان به درجاتی هنوز دارد). دو کشوری که شرایط در آنجا، هنوز برای جنبش کارگری چندان توسعه نیافته است. این موضع بعلاوه در میان مُشتی انگشت شمار از اصولگرایان**** پرحرارت اما بی کیفیت و بی خاصیت، در بلژیک و بخش لاتین سویس نیز، بروبیانی داشته است.

برای آقای باکونین، حتی تنوری (که او آنرا از معجونی در ترکیب تکه هائی از مُهملات سن سیمون و پرودون و دیگران اختراع کرده و در این کانتکست قرار داده است) در درجه دوم قرار داشت و کماکان قرار دارد. خاصیت اصلی و اولیه آن، صرفاً استفاده ابزاری از آنها در راه مقاصد شخصی و تحکیم موقعیت شخصی خود او بود. بنابراین او اگرچه به عنوان تنوریسین، شخصیتی موهوم است و وجود خارجی ندارد، اما در هیات واقعی و جوهر خویش، به عنوان یک توطئه گر به تمام معنی وجود او محسوس است.

شورای عمومی انترناسیونال طی سالها ناچار بود و می بایست علیه این توطئه گری (که به درجه معینی مورد حمایت پرودونیستهای فرانسه، بویژه در جنوب فرانسه قرار داشت) بجنگد. بالاخره، شورای عمومی از طریق مصوبات و قطعنامه های ۱، ۲ و ۳، ۹ و ۱۷ کنفرانس**** خود، ضربه تدارک شده از قبل خود را به اینها وارد کرد.

بی شک شورای عمومی انترناسیونال از تایید هیچ حرکت و موضعی در واحد آمریکای خود- که شورا در اروپا با آن ها میجنگد- حمایت نخواهد کرد. اکنون دیگر قطعنامه ها و مصوبات ۱، ۲، ۳ و ۴ به کمیته نیویورک، این سلاح و مجوز قانونی را میدهد که به تمام گروههای آماتور و سکتاریست نقطه پایانی بگذارد، و چنانچه لازم شود آنان را اخراج کند.

بسیار خوب خواهد بود اگر کمیته نیویورک توافق کامل خود با تصمیمات کنفرانس مذکور را در **یک اعلامیه رسمی**، به شورای عمومی انترناسیونال اعلام کند.

باکونین که بعلاوه با قطعنامه و مصوبه ۱۴- که عملکرد های ناشایست او را در روسیه در معرض قضاوت گذاشت- شخصا ترسیده بود، بهر تلاشی دست میزند که در میان بقایای هوادارانش اعتراضی علیه کنفرانس (لندن) بوجود آورد.

در این راستا او با بخش دلمرده و روحیه باخته پناهندگان سیاسی فرانسوی در ژنو و لندن تماس گرفته است. (از نظر عددی این بخش با اینحال ضعیف است). شعاری که در این دوایر داده شده است این است: شورای انترناسیونال در ژنو تحت سلطه

میکند و از نظر اجتماعی نیز متحد و بهم فشرده است.

در حالی که این جنبشها وجود درجات معینی از یک سازمانیابی از پیشی را در میان طبقه فرض میگیرد، خود آن جنبشها و حرکتها به نوبه خود ابزارهایی برای توسعه و تکامل آن سازمان نیز هستند.

جایی که طبقه کارگر هنوز تا این حد سازمان یافته نیست که به یک مبارزه قاطع در تقابل با قدرت جمعی، یعنی، نیروی سیاسی طبقات حاکم دست بزند، او باید بهر قیمت برای این نبرد از طریق آژیتاسیون مداوم علیه این قدرت و برخورد سازش ناپذیر و آشتی ناپذیر بر علیه قدرت سیاسی طبقه حاکم، آموزش ببیند و تربیت شود. در غیر این صورت، طبقه کارگر به عنوان کارت بازی طبقات حاکم در دست آنها باقی میماند، همانطور که انقلاب سپتامبر در فرانسه نشان داد و همانطور که به درجه معینی، گلاستون (Glastone) و شرکاء در انگلستان تاکنون بطور موفقیت آمیزی در این بازی دادنها دخیل بوده اند.

یادداشت مترجم:

*. مبنای اولیه این ترجمه، متن انگلیسی این نامه در کتاب "منتخب مکاتبات مارکس و انگلس"، انتشارات پروگرس، چاپ دوم، سال ۱۹۶۵، مسکو، بود. اما برخی جملات و پاراگراف های دیگر، و به نظرم حاوی نکات ظریف و مهم، در نسخه منتشر شده توسط (۱۹۶۸) International Publishers موجود است که در نسخه انتشارات پروگرس نیامده اند. این ترجمه بخشهای از قلم افتاده و یا "قلم گرفته" انتشارات پروگرس را هم پوشانده است. کلمات و جملاتی که به شکل ایتالیک و رنگ آبی نوشته شده اند، در اصل نامه ایتالیک اند. اما از آنجا که تشخیص آنها از حروف در شکل نرمال آنها در زبان فارسی قدری دشوار است، من رنگ کلمات و جملات ایتالیک را نیز متفاوت انتخاب کرده ام.

** منظور "انجمن بین المللی کارگران"، است که واحدهای آن در کشورهای مختلف در فاصله سالهای ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۶ زیر چتر "انترناسیونال اول" فعالیت داشتند.

*** "معروف" را در گیومه گذاشته ام، چون مارکس نه کلمه famous، بلکه کلمه notorious را که بار منفی (به یک معنی مشهور در برخورداری از تصویر ناچال و بعضاً "بدنام") دارد، را استفاده کرده است. در بقیه موارد گیومه ها در اصل نامه وجود دارند.

**** من "اصول گرا"، به معنی مدافع "سازش ناپذیر" جزم ها و دکم ها و احکام متافیزیکی را، معادل مناسبتری برای کلمه انگلیسی آن -doctrinaire- تشخیص دادم که در محتوا با مدافعان "پرنسیپ" و "اصول" مبتنی بر انتزاعهای علمی و مبانی علمی و دفاع "سرسختانه" از آن ها، تفاوت دارد. شاید بتوان نوعی "خشکه مقدسی" و یا "تقدس جهالت" در قلمرو مفاهیم متافیزیک را نیز در این رابطه مد نظر داشت.

***** کنفرانس انترناسیونال مورد اشاره مارکس، در سپتامبر سال ۱۸۷۱ در لندن برگزار شد.

پان زرنیسیم) بویژه بیسمارکیسم) است. و این اتهام به این حقیقت غیر قابل بخشش اشاره دارد که من با تولدم آلمانی هستم و عملاً نفوذ معنوی تعیین کننده ای در شورای انترناسیونال در آلمان دارم. (قابل توجه: **اعضاء آلمانی** شورای انترناسیونال در آلمان از نظر شماره، دو سوم از **اعضاء انگلیسی و فرانسوی** کمتر است. **جنایت** منتسب شده به من بنابراین این است که عناصر انگلیسی و فرانسوی وقتی بحث از نفوذ تنوریک است، تحت سلطه یک آلمانی اند! یک "آلمانی" که سلطه خود، یعنی هژمونی علم آلمان را به بهترین و کاملترین و موثرترین شکل خود اعمال کرده است.)

در ژنو، تحت حمایت مادام آندره لئو بورژوا -Madame Andrée Léo- (که در کنگره لوزان آنقدر بی شرم بود که فره -Ferré- را بجای اعدام کنندگان او در ورسای تقبیح کرد)، یک نشریه، انقلاب اجتماعی -La Révolution Sociale- منتشر کرده اند که در آن بحث هایی را علیه ما طرح کرده اند. بحثهایی که حتی از نظر شباهت ادبی، عین کلمات و اصطلاحات نشریه مجله ژنو -Journal de Genève- مرتجعترین نشریه اورپا- را بکار برده اند.

در اروپا.

در لندن آنها سعی کرده اند که یک واحد فرانسوی تاسیس کنند. فعالیت های اینها را در شماره ۴۲ نشریه Qui Vive میبینید که من آنرا و نیز شماره دیگری را که نامه دبیر بخش فرانسه ما -Serailier- در آن منتشر شده است، ضمیمه این نامه کرده ام. این بخش تازه تاسیس شده اینها، که بیست نفر است (و در برگیرنده تعدادی زیاد جاسوس)، توسط شورای عمومی انترناسیونال برسمیت شناخته نشده است، اما تعداد بسیار بیشتری از دیگر بخش های مختلف برسمیت شناخته شده اند.

بطور واقعی، علیرغم دسیسه های این باند مفتری و ناسالم، ما تبلیغ و ترویج بزرگی را در فرانسه- و نیز در روسیه- به پیش می بریم. در روسیه ای که میدانند چگونه باکونین را بسنجند و ارزش گذاری کنند. در کشوری که کتاب من- کاپیتال- تازگی به زبان روسی منتشر شده است...

چند نکته دیگر قابل توجه:

...جنش سیاسی طبقه کارگر، البته، در نهایت، هدف تصرف قدرت سیاسی برای این طبقه را تعقیب میکند. و لازمه این، سازمانیابی از پیشی طبقه کارگر به درجات معین است که دقیقاً از مبارزات اقتصادی اش نشات گرفته است.

با این حال، از طرف دیگر، هر جنبشی که طبقه کارگر در آن به عنوان طبقه و در مقابل طبقه حاکم ظاهر میشود، و طبقه کارگر در آن جنبش ها تلاش میکند که با فشار از بیرون، طبقه حاکم را به عقب نشینی ناچار کند، یک جنبش و حرکت **سیاسی** است. برای مثال تلاشها در یک کارخانه معین و یا حتی یک بخش معین صنعت برای تحمیل کاهش ساعات کار روزانه به سرمایه داران مربوطه، از طریق اعتصاب و غیره، یک جنبش تماماً اقتصادی به معنی دقیق کلمه است. از طرف دیگر اما، تحمیل هشت ساعت کار و نظایر آن، به عنوان **قانون**، یک جنبش **سیاسی** است. با این ترتیب، از هر حرکت جداگانه اقتصادی طبقه کارگر، در همه جا یک جنبش سیاسی نضج میگیرد. جنبشی که به عنوان حرکت طبقه، هدف تحکیم نیروی متحد طبقه را در شکلی که از خاصیت عمومی برخوردار است تعقیب

حزب کمونیستی و مسأله "پیوند" با طبقه

بحث منصور حکمت در جلسه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست

خب این دوتا نظر مخالف هم است، حالا روی برنامه و سبک کار هم توافق کرده باشند دو تا موضع است؛ که حزب تشکیل بدهیم و پراتیک را بگیریم یا پراتیک را بگیریم و بعد حزب تشکیل بدهیم؟ این دو موضع روشن است.

باینصورت زنده بحث کنیم بحث ما اساساً این است که چه کسانی عمیقاً معتقد شدند که باید حزب را بر روی این اصول و مبانی تشکیل داد، با کمیت معینی که؛ ادامه کاری ارگانه‌های اساسی شان و فونکسیونهای اساسی و وظایف اساسی این حزب را ممکن میکند، نه با تک تک کمیته‌های کارخانه، نه با تک تک مبلغ و مروچینش، نه با تک تک ارتباطاتش. این مبنای مساعد از نظر تشکیلاتی، کادرها، مناطق آزاد، کارگران مستعد، فشار اجتماعی به طبقه کارگر ما این حزب را تشکیل میدهیم. اگر یک رفیقی بحثش باشد که نمیشود برداشت شما غلط است و باین معنی فرومیپاشد، محق است که بیاید تا آخرش بحث بکند و اصلاً باید این بحث را بکند. که آقا نمیتوانیم! متوجه شوید حزبی را دارید تأسیس میکنید که ۶ ماه بعد فرومیپاشد، بخاطر اینکه این نقطه ضعف در کارتان را نمیبینید. عینی نیست!

من میگویم مسأله بطور زنده این است، حالا از سر تنوری بخواهیم بگیریم من شخصاً خودم را با تنوری مجاب نکردم بلکه در دفاع از نظراتم به تنوری متوسل میشوم، نظراتم را قبلاً از جای دیگری، از تنوریهای غیر مربوط بحزب بیرون آوردم و میدانم که این حزب را باید تشکیل داد و همینکه میفهمد نیاز طبقه کارگر را در شرایط امروز، هیچ چیز نمیفهمد از سیاست طبقاتی امروز، میخواهد بلند شود و برود در یک اعتلاء انقلابی دیگر، بدون حزب. میخواهد بدون حزب برود جلوی طبقات دیگر که پرچمهایشان را بلند کرده اند، بدون حزب! و باز یکدوره دیگر بصورت سازمانهای گسسته فعالیت بکند، اینها همان مبانی اصول نظری مشخص نشده است.

من حالا میگویم این نباید اینطوری باشد بعد میگویم تنوری چطوری بکار دفاع از این نظر میآید، نه اینکه اول تنوری را پخش کنم جلوی خودم و تکه‌های مربوط بخودم را بیرون بیاورم (همانکاری که پیکار با تنوری جعل میکرد) ببینم خب حالا چه موضعی از این درمیآید! من موضع خودم را دارم و میروم دنبال تنوری و فکر میکنم رفقای دیگر هم باید از قبل موضع داشته باشند وقتی بحث تنوریک میکنند، یعنی تنوری جانبدار تنوری جهت دار.

من میخواهم مانع این اشتباه کمونیستها شوم، من میخواهم مانع این سهل انگاری و فقدان اعتماد بنفس کمونیستها در ایندوره بشوم. این مسأله اینجا گره میخورد و تبعاً آزاد است که تنوری عمیق شود، در مبارزه ایدئولوژیک طرف متوجه خطایش در تحلیل شرایط مشخص هم خواهد شد، فکر کنم این جمع بندی من است. پیشنهادم این است که این بحث ختم نشده، یعنی اگر کسی اینجا بگوید؛ "به به همنظر شدیم"، توهم است. چون برای خودمان هفته‌ها وقت گرفته تا بفهمیم چه داریم میگوئیم و روی چه بحثی همه ما رویش سوار باشیم، همینجا یک دوگانگی در بحث ما میبینید که موظفید ببینید و هی بحثتان بشود، منتها روی شکل بحث نظرهای دارم که خارج نوار میتوانیم توافق بکنیم.

خیلی از نکات اینجا روشن شد، مثلاً بحث پیوند با طبقه کارگر آن ابهام و کلی گویی که در اینجا و آنجا داشت مشخص شد. بحث جایگاه نفوذ کارگری و غیره شاید به یک معنی نظرات همدیگر را درست فهمیدیم. فکر میکنم گیر اساسی کار همانطور که گفتیم این است که کمونیسم را نه بمثابه ادامه خطی آنچه که داریم و حالا میخواهیم بهتر بشود و نفوذ پیدا کنیم و حزب تشکیل بدهیم، بلکه بعنوان وظیفه ای که بعد دهها سال الان در ایران دارد انجام میشود. یعنی احیاء بلشویسم بمعنی تشکیلاتی و سیاسی - نظری کلمه دارد در یک کشور اتفاق میفتد، این را ببینیم که این اتفاق دارد میفتد. آیا الان برای گام بعدی برای پیشرفت خودش بحزب نیاز دارد یا نه؟ آیا در این موقعیت هست که خودش را حزب بنامد و با اسم حزب فعالیت بکند یا نه؟

من فکر میکنم سؤال را از تنوری بتکانیم و لخت و عریان نگاهش بکنیم این است که؛ آیا کسی اینجا است، کسی در نیروهای مارکسیسم انقلابی خواهد بود که بگوید شما نیروهائی که معتقد به تشکیل حزب در فلان متن تشکیل بدهید، امروز حزب تشکیل بدهید این حزب تن از نظر سیاسی - نظری و پراتیکی بر مبانی اصولی استوار است ولی بدلیل این ضعفهای مشخص امکان حیات و بقاء نخواهد داشت و بنابراین من باین جریان نمی پیوندم، من مبارزه میکنم برای ساختن حزبی که آن ضعف را رفع کرده باشد، سؤال اتفاقاً بطور زنده این است. که یکعهده میخوانند این حزب را اینطور بسازند و میگویند ما از نظر مبانی استوار هستیم و میخواهیم ادامه کاری را تضمین کنیم و داریم برایش گردآوری قوا میکنیم که این ادامه کاری ما را تضمین کند تا وقتی که طبقه کارگر خودش بصحنه بیاید و ما برویم بیاوریم بصحنه. آن وظایف اساسی یک حزب را عرصه های مختلف را بتوانیم انجام بدهیم، هدایت سراسری، حضور منطقه ای، انتشارات منظم، تبلیغ منظم و غیره. اینها وظایف عمومی و خدشه ناپذیر یک حزب کمونیست است و باید انجام بدهد، نمیتواند بگوید من حزب تشکیل دادم ولی حرف سراسری ندارم بزنم و فعلاً یکعهده فرستادم مناطق! پس میخواهیم این ارگانه‌های اساسی و آن نقشها و وظایف اساسی یک حزب را بتواند انجام بدهد، نه در کمیت های معین بلکه بتواند اصولاً باین بپردازد و جوابگو باشد.

الان یکعهده میخوانند یک چنین حزبی تشکیل بدهند و معتقدند بحث مبانی و اصول هنوز کار دارد و باید گردآوری قوا بکنند حول این مبانی و اصول، اگر گردآوری قوا بکنند آنوقت میتوانند این حزب را حزب بنامند، با توجه به شرایط عینی اجتماعی، سابقه مبارزه، وضعیت تاریخی جهان، موقعیت رویزیونیسم، بحران اقتصادی جهان سرمایه داری میگویند میشود این حزب را ساخت و پایش نشست تا بزرگ بشود. یک رفیق بحثش میتواند این باشد؛ بحثهایتان تا آنجا درست است ولی از آنجائیکه عینات را درست ارزیابی نکردید، از آنجائیکه پایه طبقاتی خودتان را درست تشخیص نمیدهد، از آنجائیکه توان خودتان را زیاده از حد ارزیابی میکنید این یک بحث ولنتاریستی است من برای همین حزب ولی در شرایط دیگری مبارزه میکنم. میروم پراتیکی را در دستور رفقای سازمانی قرار میدهم، میروم سازمان کمونیستی درست میکنم (بقول رفیق) نه حزب کمونیست و این سازمان را گسترش میدهم تا اینکه بتواند پایگاه عملی تشکیل یک حزب باشد.

کارگرهانی که در صنعت چاپ و نفت کار میکردند میآمدند سراغش و میآمدند دم دانشگاه دنبالش. انقلاب نشان داد که آن پیوند چقدر عمیق است که بعد از مدتها اختناق آریامهری تقی به تقی می‌شود و حکومت میفتد کارگرها میآید دنبالت: "خط کمونیستی کو آقا جان؟ از انقلاب اکتبر تابحال ما را تنها گذاشتید"، حالا شما میخواهید این را بوجود بیاورید. مشکل این نیست که **پیوند ندارید!** کارگرها گوشمان را گرفتند از دانشگاه بردند کارخانه، در مورد خودمان هم همینطور. کارگرهای صنعتی آچار بدست، بروید به این بحثها رجوع کنید.

بنابراین فکر میکنم این محدود شدن و درک نکردن چهارچوب عمومی موقعیت جهانی کمونیسم امروز است. برای اینکه حزب کمونیست ایران نه فقط در رابطه با موضوعات طبقه کارگر ایران، در رابطه با طبقه کارگر بین المللی و در رابطه با ساختن یک بین الملل کمونیستی هم احتیاجی به **تفییق** ندارد، که بلند شود و حرفش را بزند. در مقابل گرایشات مشخصی که این **تفییق** را دارند و باشکال مختلف نمایندگی میکنند و حرف طبقات دیگر را با اسم کمونیسم خودشان میزنند، رویونیسم پدیده ای است از تفسیر و وقایع.

بحثم را خلاصه کنم و نمیخواهم به جزئیات بحث رفقا؛ کارگر پیشرو کی است، روشنفکر چیست و کی؟، وحدت و غیره بپردازم. من میخواهم بگویم حزب کمونیست امروز جوهر مادیش را آنچه‌ای تعریف میکند که این را از آنچه‌ای که نیست متمایز کند، این تعریف دیالکتیک یک چیز است. یا بگویی حزب کمونیست چی نیست. آتموقعی هم که طرف سوسیالیسم علمی را آورد، گفت: "سوسیالیسم تخیلی این نیست، این این است"، باعتبار اینکه چی نیست توانست تعریفش بکند. امروز حزب کمونیست را باعتبار کارگری بودن یا نبودنش در ایران نمیشود تعریف کرد؛ جوهر مادی و معرف این حزب در این است! که این خصوصیات خیلی از احزاب رویونیست هم شده، که با کارگرها تماس و پیوند دارند.

آن چیزیکه جوهر مادی حزب ما است امروز آنچه‌ای است که میتواند از نو احیاء اش کند، از نو تعریفش کند، از نو بهش موجودیت ببخشد این است که نظریات پراتیک رویونیستی در طول دهها سال را قیچی میکند و جایش چیز دیگری می‌نشانند.

ما بنحو ادامه کاری این را بدست بیاوریم، منظوم کار در کارخانه نبود. بنحو ادامه کاری حزبی بوجود بیاوریم که زیر فشار جنبش همگانی، زیر فشار جنبش خودبخودی، زیر فشار اقتصادی طبقه، زیر فشار استبداد سیاسی بنظرات خلقی، بنظرات بورژوایی، به عملکرد آتارشیستی نوع پیکار و رزمندگان و ا.م. ک درنقطه کار کمونیستی اش را بتواند ادامه بدهد در تحت هر شرایطی، بخواهد که اینطور ادامه بدهد، الان ما روی خواستنش هستیم. یک حزبیکه در وهله اول با این اساسنامه و با این برنامه و با این اصول خودش را تشریح کرد، تحت هر شرایطی دیگر آن پراتیک رویونیستی و آن تنوری رویونیستی آدمها نیاید. ما کارگر را متشکل و آگاه میکنیم و باین معنی بسمت قدرت کارگری میبریم. مرحله انقلاب هر چه باشد من یک حزب کمونیستی ام، همین درک ساده در ما غائب است، فعلا این مشکل ما است..

فکر میکنم رفقا بدون اینکه تعریف حزب را از نقطه نظر [رسالت] طبقاتی حزب و تمایز مادی حزب با دیگر جریانات موجود در جامعه که بالاچار الان دیگر جریانات موجود در جنبش طبقه کارگر هستند. تریونیسم یک جریان خودبخودی نیست که، جهانی است

و دفتر و دستک خودش را دارد و جزء جنبش خودبخودی شده. آتارکوسندیکالیسم یک جریان خودبخودی است، کمونیسم هم باور کنید تبدیل به خصوصیاتی از جنبش خودبخودی شده، برای اینکه شعار حکومت کارگری را ما از درون کارگرها شنیدیم. خودبخودی نیست باین خاطر که انقلاب اکثر، انقلابات مختلف، بین الملل ها، حزب کمونیست ایران قدیم اینها را کرده در مغز کارگرهای نفت و باندازه خود کارگرها بچه هایش را با این اسم آموزش داده. این یک خودبخودی نیست که جوشیده باشد، پراتیک هشتاد ساله کمونیستها توانسته این ترکیب کاتالیزور را بوجود بیاورد که فقط میتواند یک خاکستری را بیاورد و یک خاکستری بیاید و آن خاکستر را کنار ببرد. بله این زیاد طول بکشد ممکن است یکروز از نو مجبور شویم سوسیالیسم را از نو به طبقه معرفی کنیم ولی الان در آن موقعیت نیستیم.

جوهر مادی حزب آنچه‌ای است که امروز ما باید دست بگیریم تا آنچه‌ای باشیم که **باید** باشیم، نه اینکه نباید باشیم. پیوند با طبقه کارگر خصوصیات متمایز کننده ما نمیتواند باشد، میدانیم باید داشته باشد. این توهم را نداریم که یک حزب روشنفکری بلند شود و یک حزبی بدون بافت کارگری بتواند به یکجائی برسد و هدفمان این نیست. ولی برای این کار باید یک حزب کمونیستی را کارگری کنیم، نه اینکه یک جریان کارگری بوجود بیاوریم و بعد کمونیستش بکنیم.

رفقا نقطه عزیمت شان در ساختن حزب را پراکندگی نیروها میدانند، بارها روی این تأکید کردند که؛ "حزب، **خصوصیت حزبی**ش را از متحد کردن پراکنده میگیرد!" ما اصلاً این را قبول نداریم، حزب میتواند بعنوان فقط یک شاخه از جریانات مدعی کمونیسم رشد کند و قضیه را بگیرد بخاطر اینکه کمونیسم را نمایندگی میکند، کمونیسمی که مسخ شده. همین را در آثار لنین توی این بحث باینصورت مشخص نیست برای اینکه لنین در متن حاکمیت رویونیسم زندگی نمیکرد. بحث مارکس و انگلس برای لنین زنده بود و جلوی همه نمایندگیش میکرده، [مثلا یکی بپرد سر انگلس پلخاتف میآدمه و یکجا حرفش را زده].

بین المللی وجود داشته که باین اوضاع و این بساط کشیده نشده بوده. این حق دارد بسادگی بگوید این جریان جهانی که بین الملل دارد و حزب دارد و در این کشور است، در آن کشور که نیست باید برود این تجربه را پیدا بکند، من و شما حق نداریم این نوع فورمولبندی را بکار ببریم! اگر شما همه این دفتر و دستکی که این داشت و سنتی که این داشت و آموزشی که این داشت و هر کمونیستی که میآدمه و اینطوری فکر میکرد، این نبود. بنابراین کمونیستها را بوجود بیاوریم بگذاریم کنار هم بگویم حزب کمونیست، ماتیفست حزب کمونیست اینهم حزب کمونیست.

یک نکته دیگر هم باین اضافه کنم بحث ما این است معلومات واقعی حزب یک استقلال در همه ابعاد وسیع بودن است. این استقلال را ما نمیخواهیم روی کاغذ بنویسیم بزینم به دیوار که، ما میخواهیم در موجودیت تشکیلاتی نشان بدهیم. پس موجودیت تشکیلاتی همین الان تشکیلات بایک زهرانی نیست، این موجودیت تشکیلاتی است که همین الان بهترین رفقای کمونیست، بهترین کارگرها، بهترین کارگرها، بهترین فعالین از جان گذشته و بهترین نظامی کارها را در خودش جمع کرده. ما نباید از موجودیت واقعی خودمان عقب بیفتیم، رفقا میگویند "خوشبین"، ما اصلاً خوشبین نیستیم. هر موقعیکه اوضاع دمکراتیک برگردد بیشتر از اینکه شورای ملی مقاومت در شهر تهران امکان ابراز وجود داشته

که "حزب چیست" یا حزب پیوند در گرو چیست است، ما دید یکسانی نداشته باشیم این حرفها میتواند آوانس دادن باشد. بگوئیم من هم میگویم کارگر میخواهیم تو هم که میگوئی میخواهم پس بیایم توافق کنیم و برویم دنبالشان، ما این را نمیخواهیم ما میخواهیم یکجوری نطفه آن حزب کمونیست بدست بیاید هنوز.

همانطوریکه در تنفس گفتم بحث در سطحی که الان جریان دارد این را در نظر نمیگیرد که فی الواقع نقطه عزیمت ما و رفقا الان دو موضع متفاوت است و بیشتر باید روی مسأله حزب در پایه ای ترین سطح فعلاً صحبت بکنیم تا ببینیم ملزومات تشکیلش در یک کشور معین و در یک مقطع معین چه است. من تصورم کلاً این است که رفقا بحث حزب کمونیست را در چهارچوب جنبش کمونیستی و موقعیت جهانی اش را در هر مقطع در نظر نمیگیرند. معمولاً به موارد و فورمولبندیها و ملزوماتی که تاریخاً در جنبش کمونیستی وجود داشته و رفقا بآن اشاره میکنند این را در نظر نمیگیرند که اینها هر کدام در چهارچوبه یک وضعیت معینی برای جنبش کمونیستی مطرح شده. برای مثال وجود یا عدم وجود یک بین الملل کمونیستی نمیتواند تأثیر نگذارد روی اینکه یک حزب کمونیست چطور تشکیل میشود، حاکمیت یا عدم حاکمیت رویزیونیست نمیتواند بی تأثیر باشد روی اینکه حزب کمونیستی که الان میخواهد تشکیل بشود در مقابل چی و بر چه اساسی باید تشکیل بشود.

حزب کمونیست، با اینکه ما در بحث میگوئیم که نمیخواهیم الگو سازی بکنیم و نمیخواهیم از گذشته کلیشه برداریم، باز همچنان دارد یک فورمولبندیهای ارانه میشود که حاصل یک جنبش معین کارگری در یک کشور معین و در یک مقطع معین است. برای مثال وقتی رفیق از قول لنین میگویند که: "ما نمیخواهیم حزب کمونیست را فقط با وحدت روشنفکران کمونیست بوجود بیاوریم بلکه میخواهیم وحدت کارگران آگاه را هم نمایندگی بکنند"، این طبعاً حرفی است که خود مارکس نزده بود و طبعاً حرفی است که بعد از لنین، بعد از صد سال هم نمیشود این حرف را زد. برای اینکه مشخصاً در یک جنبشی که کارگران آگاه معنی بالفعل و عملی پیدا کردند، جنبشهای کارگری بصورت معینی وجود دارد، کمونیسم زیر سوال نیست، از کمونیسم یکچیز معینی فهمیده میشود، بین الملل دوم وجود خارجی دارد و غیره، این یک معنی مشخصی دارد که عین همین حرف ۸۰ سال بعد از آن، در شرایطیکه همان لغت اولش روشنفکران کمونیست میتواند مورد بحث ما باشد عیناً آن معنی را نمیدهد.

من میخواهم این را بگویم که اول نقطه عزیمت مان را از حزب باید یکسان کنیم، آنچیزی را در حزب اول پیدا کنیم که مستقل از این شرایط تاریخی این آن را حزب میکند. حزب کمونیست چیه باین معنی. جوهر مادی حزب کمونیست چیست؟ بحثی که رفقا مطرح میکنند و عمدتاً پاسخی که بآن میدهند "نفوذش در میان کارگرها" ست. شیوه برخورد رفقا اینطوری است که؛ یکمقدار تلفیق با جنبش طبقه کارگر داریم که روی مقوله "تلفیق با جنبش طبقه کارگر" (که این را در بسوی سوسیالیسم هم نوشتیم) هر لغتش را میشود بحث کرد کمالینکه ر. اصغر در جلسه صحبت کرد که؛ "این جنبش طبقه کارگر نیست، کارگر کرد در شرایط فعلی آن کارگر مورد نظر نیست، این بخش مورد نظر طبقه کارگر نیست، آن پیوند و آن تلفیق نیست، این طبقه است ولی جنبشش نیست".

تمام اینها مقولاتی است که باید بشینیم و بر سرش بحث کنیم؛ آیا این

باشد کومله در شهر سندانج دارد، ما حکومت را بدست کارگرها میسپاریم. یکموقع نگاه میکنید که آنها ولو هستند و من ویلانم، بخاطر اینکه این ویلان هم می گفت آخر سبک کارم غلط است! .

ولی این موجودیت حزبی، این تشکل مشخص که امروز ما میگوئیم؛ چون آهان چون نمیشود یک حزب قدیم ساخت! - یک موجودیت اجتماعی است که یکعده زحمتکش بهش اقتداء میکنند. ممکن است هر لحظه در تشکیلاتش نباشد چون ما نرفتیم درست سازمانش بدهیم ولی همان زحمتکش امیدوار است که شما بروید سازمانش بدهید و این موجودیت واقعی ما است. فقط کومله را مثال نمیزنیم، خود ما خود شما از سازمانها و رفقای هستید که اگر برگردد و به کارگرها بگوید ایست! کارگرها میگویند من این را بعنوان یک آدم شریف انقلابی قبول دارم. کدام ما مشکلی داریم با کارگران صنعتی که در آن صنایع با محافل فعال کارگری تماس بگیریم و حرف بزنیم؟ سلطنت طلبه میتواند این کار را بکند؟ نمیتواند، ما میتوانیم برای اینکه ما یک جریانات نزدیک به جنبش طبقاتی هستیم.

ما چهار سال بیخود و بی جهت که اینور و آنور ندویدیم که! هر چقدر هم خراب کردیم لااقل فقط نگفتیم "کارگر کارگر" رفتیم سراغش دیگر، و خود کارگرها دیدند که ما چه میگوئیم. آنموقع که همه داشتند میگفتند؛ بورژوازی ملی وجود دارد و توی اینها "ضد ملی" هست و کافر و مرتد و تروتسکیست هستند و کمونیست نیستند! کارگرها آمدند و با همه آن اراجیفی که میگفتند گفت: "آهان خیلی خوب تو یکی از جوانان این فرقه ای ولی بیا و بنشین بحث کنیم". ما را قبول داشتند دیگر که حتی حرف کمونیستی هم نمیزدیم. آیا امروز همان کارگر منتظر است ببینند ما بالاخره حزب شان را تشکیل میدهیم که؛ بیایند تکلیف ما را مشخص کنند یانه؟ میگویند؛ تا اون نیاید نمیشود! [او که آمده بود، خیلی وقت است آمده بود. اصلاً او نرفته بود ما رفته بودیم. کارگر که در صحنه مبارزه برای سوسیالیسم بود، ما بودیم که اختیار خودمان را سپردیم دست رویزیونیسم و بحث ضد بلشویکه، چه باید گفت و چریک شدیم، او که در صحنه ایستاده بود و داشت با اسم لنین قسم میخورد، ما جا گذاشتیم او که جانی نرفته.

میخواهم بگویم که اصلاً بحث در این سطح نیست که الان ا. م. یک چقدر ارتباط کارگری دارد. من میخواهم بگویم همین حرفهایم را الان در یک کارخانه بزنم از ده نفر کارگر چند نفرشان حزبی میشوند؟ این را بیاوریم بحث بکنیم. بیایم حرف خودمان را بزنیم نه آن حاج آقای مترقی. امروز دیگر حاج آقای مترقی نیست چون منافع مشترک طبقاتی دارد و این را نمیشود گفت.

من بحثم این است که بحثم از "پیوند یا آینده یک بخش از طبقه را بطور عینی نمایندگی کند" اصلاً یک بحث تشکیلاتی نبود، رفقا حق دارند. یا بیایم بگوئیم: "الان کارگرها صف کشیدند که میروند درب ا. م. ک" این چرند گفت. ولی واقعیت این است که کارگرها صف کشیدند بیرون درب حزب کمونیست، این حزب را میخواهند، نداشتند و بارها باشکال مختلفی که ما این را میخواهیم در انقلابات بیان کردند. دیگر چقدر میخواهیم نابوری به کارگرها بخرج بدهیم؟!

میخواهم نه تنها در صحبت رفقا، میخواستم این را تأکید کنم که از نقطه عزیمت یکسانی باید راجع به حزب چیه و چه جوری باید تشکیلش داد، جوهر مادی چیست حرکت بکنیم؟ آنوقت است که میتوانیم جای نفوذ کارگری، اساسنامه، پیوند و وحدت و پراکندگی و غیره را روشن بکنیم. وگرنه اگر این نقطه عزیمت

باشند؟ هدایت شوند؟ قبولمان داشته باشند، گرایش داشته باشند، تمایل داشته باشند، پیوند کدام اینها است؟ جنبش خودبخودی طبقه کارگر منظور چیه؟ خود کارگرها نیستند؟ جنبش شان از چه نوعی است؟ جنبش آناشستی شان، جنبش تریدیونستی شان، جنبش پارلمانتاریستی شان؟! چه جنبشی شان؟

طبقاتی بشود! جنبش طبقه کارگر باشد، پس آیا نمیشود بخشی از آن را در نظر گرفت؟ نه کردستان قبول نیست، نه کارگرهای عطر سازی است، خشت زنی یک کارگر نیست، باید صنعت نفت باشد و فلان باشد. همه مواردی که میتوانیم سر لغتهایش بحث کنیم. معلوم است که چقدر این فورمولبندی میتواند بجای اینکه مشکل گشا باشد مشکل آفرین باشد. هیچ چیز مشخصی را نشان نمیدهد مگر اینکه در یک بحث مشخصی در مقابل استدلال مشخصی قرار بگیرد و نقطه ضعف این استدلال را نشان بدهد، و یا بخودی خود همه ما در این کار بفرص قبول کردیم، هنوز [صاحبنظر] روی هیچی نیست

من میخوام این را بگویم که از این تلفیق چه میفهمم؛ بنظر من این را باید تاریخی نگاه کرد، سوسیالیسم از یکجایی بیرون جنبش طبقه کارگر بهش (به جنبش خودبخودی) معرفی میشود، تریدیونسم هم همینطور است. هیچ چیزی بمعنی اخص کلمه خودبخودی نیست چون بالاخره یکجایی دخالت احزاب و متفکرین سیاسی با خودش میبرد، مطرح میکنند. امروز ما به جنبش تریدیونی میگوئیم خودبخودی در صورتیکه رهبریش دست بورژوازی است، تنوریزه میشود و قرار میآورد، توسط احزاب سوسیال دمکرات کارگر اروپا، عوض هستند، کنفرانسی دارند، کنگره میگذارند، کتاب مینویسند، آهنگ میسازند و شعر و سرود میسازند، یک جنبش تریدیونی است و ما باین میگوئیم جنبش خودبخودی طبقه کارگر..

انقلاب اکتبر با آن عظمتش میآید حتی دهات هندوستان بسمتش جهت میگیرد و میگوید من شورا و سوویت میخوام، حالا یکدوره تاریخی مشخصی ملیونها کارگر در صف کمونیستی با ستاره سرخ و داس و چکش روی کلاه شان بجنگ میروند، کشته میشوند و در این جنگ کشته میشوند و می کشند، ایده کمونیسم و شورائی و پرچم حکومت کارگری از آمریکا تا شرق آسیا بسمت این کمونیسم جهت میگیرند، نه فقط در جنبش کارگری بلکه در جنبش غیر پرولتری پایگاهی پیدا میکند که خرده بورژوازی هم برای اینکه بگوید من انقلابی میگویم؛ من از لنین انقلابیترم! ولی ما هنوز برمیگردیم و میگوئیم: تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر! این معنی جز این ندارد که ما سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر را هر دو از دیدگاه ملی بفهمیم! آیا در سطح جهانی سوسیالیسم علمی یعنی مارکسیسم بارها پیوند خودش را با جنبش جهانی طبقه کارگر اثبات نکرده؟ آیا نشان نداده که نه فقط پیوند معنوی بلکه پیوند تشکیلاتی و حتی حکومتی با (سوسیالیسم) پیدا کرده؟

پس ما داریم با این جمله می‌رویم در این بحث! رفقا عملاً این را دارند میگویند: "هر بار از نو در هر کشوری سوسیالیسم علمی را باید با کارگرهای همان کشور تلفیق کنند تا آنها حزبشان را تشکیل بدهند!" همین نقض مقررات بین الملل است؛ که آقای سلطانزاده، حیدر عمو اوغلی و فلانی بیانید جمع شوید، شما میروید حزب کمونیست ایران را تشکیل میدهید. بخاطر آن ۵ نفر سندیکالیست خباز نبوده، بخاطر وجود یک بین المللی بوده که میدانسته این مثل من کار خواهد کرد. ده نفر هم باشند حزب کمونیست آن کشور هستند، یکنفر کارگر صنعتی هم ممکن است در آن کشور پیدا نشود،

کارگر است، آیا این جنبش طبقه کارگر است، آیا این تلفیق است؟ آیا این کمونیسم است و غیره؟ کماینکه همه این بحثها خودش را باشکال مختلف نشان داد که: "پیوند پوپولیستها با کارگرها پیوند کمونیسم با کارگرها نیست" و سر همه اینها میشود نشست و بحث کرد. گویا دوباره بنظر میرسد یک فورمولبندی است که میتواند ما را راهنمایی بکند: "تلفیق سوسیالیسم با جنبش طبقه کارگر" است! حالا هر چیزی که این معنی را بدهد، که این بخودی خود یک چنین معنی را میدهد. بحث رفقای اینطوری است: اگر کسی برای ملزومات تشکیل حزب، این تلفیق را بمقدار زیاد بخواهد اکنون میسم است! اگر بمقدار خیلی کمی رضایت بدهد وولنتاریست است! یک مقداری است این وسط که ۵۰٪ است که نه اکنون میستی است و نه ولونتاریستی!

یعنی ما داریم، از نظر ایدئولوژیکی، مواضع را متمایز میکنیم برحسب اینکه: یک کمیته از یک چیز زیادش را ما پیشرفت قرار بدهیم یا کم اش را پیشرفت قرار بدهیم؟! بررسی میکنیم و میگوئیم؛ باید یک حد معینش را پیشرفت قرار بدهیم! و میبینیم که در فورمولبندی های رفقا فرق میکند، مثلاً یکجا صحبت از این میشود که؛ ما باید دژهای کمونیستی داشته باشیم، یکجا روی این صحبت میشود که باید با سر گلها تماس داشته باشیم. یکجا روی این صحبت میشود که این سرگلها را باید متشکل کرده باشیم، یکجا روی این صحبت میشود که این سرگلها آمده باشند در کنگره مؤسس. هنوز مشخص نمیکنیم که این تلفیق با همان دیدگاه محدودیکه الان گفتم هم در بحث رفقا و قبلا در بحث خود ما هم منعکس بوده، چی است و چه مقدارش بالاخره لازم است و چطور تشخیص میدهم که تلفیق حاصل شده یا نه؟

این فورمولبندی: "جنبش خودبخودی طبقه و پیوندش با سوسیالیسم علمی" است که از آن حرکت میکند که خیلی روشن است این فورمولبندی چیزی نیست جز یک پرده عمومی که ابهامات ما را در وجوح مختلفی در خودش میپوشاند.

ر. اصغر صحبت میکند که: "تلفیق سوسیالیسم علمی منظور تلفیق آموزشهای نظری معینی نیست!" آن کسیکه از روز اول این را گفته منظورش همین بوده، منظورش تعداد تشکیلاتی نبوده، سوسیالیسم علمی نمیتواند آموزشهای معینی نباشد. اگر میخواست بگوید جنبش کمونیستی میگفت: جنبش کمونیستی، اگر میخواست بگوید سوسیال دمکراسی روس بهش میگفت: سوسیال دمکراسی روس. ولی اگر گفت: "سوسیالیسم علمی در مقابل سوسیالیسم تخیلی"، مجموعه [فراکسیونهای] فکری معینی در جنبشی از نظر فکری - طبقاتی میتواند معنی بدهد.

مطمئناً منظور طرف بله! آموزشهای نظری معینی است، این تلفیق بر آن شده، در مقطع تاریخی مشخصی این سوسیالیسم برای آن طبقه نو بوده و باید بوجود میآمده. همانطوریکه تریدیونسم یا سندیکالیسم درون طبقه جا گرفته سوسیالیست علمی هم باید در درون طبقه بصورت یک گرایش واقعی جا بگیرد و یکدهه زیادی از کارگرها خودبخودی سوسیالیستی فکر میکنند. بعد از اینهمه انجام میشده که گرایش سوسیالیستی در درون کارگرها بوجود بیاید و سوسیالیسم علمی به یک گرایش درون جنبش طبقه کارگر تبدیل بشود.

یک موقعی این میتواند مسأله باشد ولی همین جمله بخودی خود هیچ چیزی را نشان نمیدهد. سوسیالیست علمی چیه؟ موضوع کمونیستها چه است؟ جنبش کمونیستی است؟ تشکیلات کمونیستی؟ روابط کمونیستی؟ با کی باید پیوند برقرار کرد، پیوند چه است؟! حرفمان را گوش بکنند؟ دوستان داشته باشند؟ در تشکیلاتمان

براستی میتوانیم بگوئیم حزبی در مقابل رویزیونیسم بین المللی در همه اشکالش میتوانیم بسازیم، در نظریات و در عملکرد.

این است جوهر مادی حزب کمونیست ما، آنجا در مقابل سوسیالیسم تخیلی اینجا در مقابل رویزیونیسم در اشکال مختلفش. آنجا در مقابل عملکرد تعاونی سازی و اونن و فلان کارکرد فوریه و اقدامات پرودونی، اینجا در مقابل احزاب رویزیونیستی و گروههای دست چپی که اهداف و عقاید اقشار دیگر را میبرند درون طبقه کارگر. آنجا در مقابل انزوا طلبی بخشهای مختلف پرولتاریا و رفرمیست در کارگرها، اینجا در مقابل خلقگرایی و آتارشیسم و در مقابل تبلیغ و ترویج و سازماندهی باین اشکال و بآن اشکال در جنبش کارگری، ما حزب را باید اینجا بسازیم.

من بشما قول میدهم حزب کمونیستی بسازید که از منافع و اهداف بین الملل کمونیستی حرف بزند، حتی اگر نماینده بین الملل باشید و تنهایی آمده باشید در ایران، نیروی طبقه را دور خودت جمع میکنید. آخر این کار را بین الملل اول در رابطه با خیلی از کشورها کرد، "آقای فلانی برو و از جانب بین الملل در فلان انقلاب دخالت کن"، و او رفت و کرد، توانست یک گرایش کمونیستی را در جنبش کارگری ایران نمایندگی بکند. بنابراین بحث ما بنظم یک افق و دید دیگر و یک چهارچوب فکری دیگری احتیاج داریم برای حزب کمونیست ایران، این دیدگاه قدیمی است.

اینکه ۸۰ سال پیش در یک کشوری که تازه دارد صنعتی میشود و حکومتش هنوز دست فنودالهاست، حزب کمونیست یعنی "متحد کردن کارگران آگاه و تلفیق این سوسیالیسم با آن جنبش خودبخودی"، که هنوز در حال شکستن ماشین و راه انداختن اتحادیه بسر میبرد، علیه تزار شعار میدهد: "بله فقیرم"، امروز همان است؟! امروز آن جوهر ثابت و استوار حزب را در مقابل چی باید بوجود آورد؟ در مقابل همان پدیده ها: دوری ما از طبقه؟ تازگی داشتن سوسیالیسم برای طبقه کارگر؟ نبودن ما که کارگرها خودشان زودتر از من و شما آژیتاسیون شان را میکردند؟ نه اینطور نیست! زودتر از من و شما رادیو پکن را گوش میکرد و یادداشت میکرد و پخش هم میکرد. اون منتظر یک جریان سیاسی - تشکیلاتی است که این بستر را بهش وصل کند.

این بحث منصور حکمت در ۷ نوار ضبط شده بود و متن کتبی که در دسترس است از نوارهای شماره ۳ و ۶ و ۷ توسط رفیق "دنيس مر" پیاده و تایپ شده اند. چهار نوار دیگر در دسترس نبودند و یا احتمالاً در جریان نقل و انتقال ها از بین رفته اند. تاریخ جلسه حدوداً بهار ۱۹۸۳، ۱۳۶۲ است. خط تاکیده‌ها همه جا از دنيس است.

تشکیلیش دادند. چرا؟ برای اینکه استوار بوده بر آن بستر اصلی مقاوم و منسجم ادامه کار کمونیستی که در سطح جهانی پیوندش را با طبقه کارگر خورده پیدا میشود گردان طبقه کارگر است. یک گرایش واقعی در جنبش جهانی طبقه کارگر را نمایندگی میکند، وگرنه چه حقی داشت آنموقع حزب کمونیست ایران را تشکیل بدهند؟

حق نداشتند! ولی تشکیل دادند، نه فقط ایران، ویتنام، کامبوج، لائوس، اندونزی، یونان و هند و چین. خود حزب چین بر مبنای چی تشکیل شد؟ آیا اول حزب بود و بعد مبارزات پرولتاریای شانگهای یا اینها از دل جنبش پرولتری شانگهای در آمدند و در پیوند با آن* حوزه تولید، در ادامه تاریخش با این حوزه تولید، اوضاع را بدست گرفت و توانستند دست بگیرند، حزب چین یک نمونه‌اش است. احزاب مختلف کمونیستی شاخه های حزب کمونیست رفتند روسیه، جانیکه هنوز دارند عشیرتی زندگی میکنند، بوجود آمده و کار میکنند.

این علتش این است که آن سنن ادامه کاری و نظرات منسجم و تثبیت شده، تثبیت شدگیش را در یک نهاد اجتماعی دارد نشان میدهد. چه در حزب کمونیست روسیه و چه در بین الملل کمونیستی. اگر شما پنج سال بعد از مرگ لنین میخواستید حزب بسازید بر احوالی میتوانستید در آن سنت فکر کنید و در آن سنت حزب بسازید. ولی امروز ما بعد از ۵۰ - ۶۰ سال که یک گسست کامل در نظریات و شیوه های فعالیت ما، از آن میدهد یک حزب کمونیست! خب این واقعیت را درک کنیم که این حزب متفاوتی است با حزبی که بیخ گوش لنین در یک کشور کوچک دارد ساخته میشود. این حزبی است که بر مبنای تمایز طبقاتی و بر مبنای مبارزه ضد رویزیونیستی باید ساخته شود. تئوری پیوند "سوسیالیسم با جنبش کارگری" اصلاً گویا نیست، برای اینکه مشکل ما سوسیالیسم علمی نیست چون شما در مقابل سوسیالیسم تخیلی قرار نگرفتید! حالا آقای رویزیونیسم باشکال خیلی پخته اش کار میکند که سوسیالیسم نیست، ایدئولوژی امپریالیستی بورژوازی است.

میخواهیم چه جوری بیانیم همین ایدئولوژی سوسیالیسم علمی را در مقابل جنبش طبقه؟! گویا طبقه تازه صنعتی شده و تازه روابط کالانی رشد پیدا کرده، دفعه اول است و مارکس هم پارسال مرده و ما میخواهیم بیانیم این را تصویب اش کنیم! اینطور نیست. احزاب کمونیستی زیادی میان کارگرها فعالیت میکنند، باصطلاح کمونیستی، نیروهای کمونیستی متعددی در کارگرها فعالیت میکنند، حزب مان را میخواهیم در تقابل با آنها و اصلاً بخاطر وجود آن پیوند منحوس و خود رویزیونیسم، طبقه کارگریم که داریم حزیمان را میسازیم. در دل یک پیوند داریم دخالت میکنیم نه برعکس، "پیوند نداریم" نمیدانم چه جوری!

حزب ما امروز تشکیل بشود بنا به قاعده راکفلر میگوید: [باید جنبش کارگری آنجا را بیانیم] برای اینکه میدانم کمونیسم با جنبش کارگری تلفیق شده، کمونیسم یک پدیده ای است آشنا با جنبش کارگری و جزئی از جنبش کارگری است. که وقتی هم انقلاب خودبخودی میشود یک آخوند سرش است، بعد آن میآید میگوید: "حکومت کارگری"، خب این را کی بهش داده؟ این مانیم و جنبش ما است. من در تلفیق سوسیالیسم علمی در جنبش کارگری را یک مسأله ملی درک نمیکنم. اینها با هم تلفیق شده، مشخصاً در مقابل رویزیونیسم. این جنبشی که چندین نسل با طبقه جهانی تلفیق هم شده بود، امروز عقب رانده شده و باید بدستش بیاوریم. حالا چه کسی و چه حزبی باید بسازد؟ چه زمانی میتوانیم بسازیم؟ وقتیکه

اکونومیستها و کابوس "نخبه گرانی" و "حزب لنینی"

بگذارید همینجا این دشمنی با نخبه گرانی و نفرت از متد لنین و "حزب لنینی" را که در قالب ریاکارانه و شیدانه "کارگر کارگری" پوشیده شده است، قدری توضیح بدهم.

واقعیت این است که در طول دوران جنبش کمونیستی، رگه کمونیسم کارگری حتی در انترناسیونال اول دوره مارکس و احزاب "لنینی" همواره در اقلیت بوده است. به این معنی اصطلاح "نخبه گرانی" در واقع قرار گرفتن همه دیگر رگه های سوسیالیستی، از جمله اکونومیستها در بستری واحد و پیوستگی تاریخ انواع سوسیالیستهای غیر کارگری، بورژوائی، خرده بورژوائی و ارتجاعی را در تقابل با آن رگه "نخبه" و همواره انتقادی و در "اقلیت" به نمایش میگذارد. "حزب لنینی"، و رگه سوسیالیسم کارگری در انقلاب اکتبر، اکثریت حزب بلشویک را با آن رگه "نخبه" همراه کرد و از آن طریق طبقه کارگر را به قدرت سیاسی رساند. اکونومیستها و تمام رگه های سوسیالیستی طرفدار دترمینیسم تاریخی، به روشنی و مات و مبهوت دیدند که "تزه های فوئر باخ" چگونه در یک انقلاب عظیم قرن بیستم، صحت احکام اش را در "عمل" به دنیا نشان داد.

اما سوسیالیستهای "آماتور"، پیش تر نیز، ضرب شصت آن رگه "نخبه" را چشیده بودند. باکونین و پرودون و لاسال، کسانی بودند که برخلاف این محافل و سکت های مهجور "هوادر" طبقه کارگر و "کانون دفاع از کارگران" که به زعامت کانید مجلس شش اسلامی سرهم بندی شد، برخلاف "کمیته های" رنگارنگ "پیگیری" و "اقدام" و "تدارک"، "رسمی" و غیر رسمی و... در "درون" بخشهای کمتر پیشرفته طبقه کارگر در اسپانیا، سوئیس، ایتالیا، آلمان و انگلستان واقعا نفوذ داشتند. پرودونیستها و باکونینیستها، از جانب مارکس آن "نخبه" انترناسیونال کارگری، به عنوان "آماتور" و "سکتاریست" معرفی شدند. در دنیای واقعی همان یکی دو نفر نخبه در راس انترناسیونال اول، نماینده مجسم "حزب واقعی" طبقه کارگر بودند. آن نخبگان در اقلیت، توانستند حکم اخراج باکونین از انترناسیونال را به کرسی بنشانند. من نامه مارکس به "فردریچ کالت" را در همین شماره بستر اصلی منتشر کرده ام تا اکونومیستهای کارگری ما، و محافل پراکنده بسیار آماتورتر از پرودون و باکونین، متوجه شوند، که این نفرت آنان از انترناسیونال و حزب "نخبه گرا" و هشدار امیخته به وحشت از گرفتن قدرت سیاسی توسط "حزب لنینی"، ریشه عمیق تر و تاریخی تری از خرده محافل منزوی و فاقد هر گونه رابطه با کارگر در میان اکونومیستهای ایرانی دارد. آموزنده است که بدانند در میان لایه های آن سکت های "کارگری" در دشمنی با آن اقلیت "نخبه"، "جاسوسان" هم یارگیری میشد. همچنانکه امثال محسن حکیمی از نویسندگان و "نظریه پرداز" تشریاتی چون "مهرنامه" است که در واقع نسخه اکونومیست پسند، "پژوهشگران" سر به وزارت اطلاعات رژیم اسلامی است.

بگذارید ببینیم آقای برومند این تملق گویی را به کارگر را چگونه به "روشنفکران از تبار طبقه کارگر" وصل میکند:

دقت کنید:

[وقتی کمونیست ها و سوسیالیست ها هم رزم وهم تبارکارگرانند و بقول بعضی از رفقا، آنها روشنفکری از تبار طبقه کارگرند، و اگر دست در دست و شانه به شانه ی کارگران مبارزه می کنند، هیچ ضرورت و نیازی برای تشکیل سازمان ها و یا احزاب چپ و یا "جنبشی" به نام جنبش کمونیست" خارج از جنبش طبقه ی کارگر و یا جنبشی به نام "جنبش کمونیستی" نبوده و نیست. وقتی همه بر

جایگاه سیاسی اکونومیست های کارگر پناه

نوشته ای نسبتا مفصل را با عنوان " آیا جنبشی به نام جنبش کمونیستی وجود داشته است؟ یا جنبشی ساخته شده بوسیله ی چپ های سنتی است؟" که توسط "علی برومند" نگاشته شده است، خواندم.

ویژگی نوشته مذکور این است که در لابلای توضیحات، تمرکز اساسی بر این "تذ" استوار است که برخلاف تمامی رشته های علوم، و بطور باورنکردنی در مبارزه طبقاتی و بطور ویژه تر در مبارزه طبقاتی طبقه کارگر، "تئوری" و "تجربید" های علمی، فقط میتواند در بطن مبارزه و "تجربه" زندگی روزمره کارگران، استنتاج شود. یا به عبارت دقیق تر، نویسنده مستقیما و راسا جایگاه خود را در عرصه تئوری و اندیشه بیان نکرده است، بلکه خواننده را وادار ساخته است که از روی شواهد و نشانه ها که هر از گاهی با چاشنی کنایه و طعنه و متلک همراه است، نقطه عزیمت او را در میدان نبرد اندیشه ها "کشف" کند. این روش برخلاف این ادعای نویسنده که:

[تا کنون در رابطه با "جنبش کمونیستی" بررسی تاریخی در دست نیست، که ریشه یابی سیاسی و اقتصادی این جنبش را تجزیه تحلیل کرده باشند و ثابت کنند، که این جنبش بر چه پایه های اقتصادی و سیاسی ایستاده است و مطالباتش چیست. در مورد این "جنبش" انسان می تواند به حدت و گمان پناه ببرد، یا اینکه به مدعیانی که خود را قیم طبقه ی کارگر می دانند رجوع کرد و پرسید که چه تعریفی برای جنبش " کمونیستی" دارند]

به هیچ "حدس و گمان" نیاز ندارد. با اینحال باید در مقابل این "پیش فرض مسلم" اکونومیست های کارگری، که گویا کارگر به حکم جایگاه صنفی اش و "در کوران مبارزه"، همه چیز را، حتی تئوری سوسیالیسم و علم کمونیسم را خود کشف میکند و "همه چیز را میداند" و از این نظر نیازی به دنیای "بیرون" از آن تجارب در عرصه علم و دانش ندارد، یک علامت سوال قرار داد.

تذ نوشته این است که جنبش کمونیستی، در عرصه اندیشه و تئوری، "وجود نداشته است". نویسنده ادعا دارد: "جنبشی به نام جنبش کمونیستی ساخته شده بوسیله چپ های سنتی است". زیرا که به زعم او: این جنبش، یعنی جنبش کمونیستی، "از درون جنبش کارگری برخاسته است" و "متعلق" به جنبش کارگری است. جنبش کمونیستی بنابراین از نظر آقای علی برومند نه در "کوران مبارزه و تجربه خود کارگران" که از جانب "قیم" های طبقه کارگر در بیرون از حیطه تجربه مستقیم خود کارگران، "اختراع" شده است. رجعت دادن این کارگر پناهی و اکونومیسم کارگری قوام گرفته در ذهنیت اونوع کمونیستهای غیر کارگری، به "ایدئولوژی آلمانی" و "تزه های فوئر باخ" بی اثر است. چون معضل مطلقا "معرفتی" نیست. و این البته برای ما که با سابقه و پیشینه "ما خودمان کارگریم" و نیازی به روشنفکران "بیرون از طبقه نداریم"، خیلی آشناست. آقای برومند "اکونومیسم" کارگری و کارگر پناه خود را همان "جنبش کمونیستی" فرض میکند که انحراف و ارتداد از آن را چنین فرموله کرده است: " طرح دوجنبشی، طرحی نخبه گرایانه و نگرش از بالا به جنبش کارگری است، که اساسن از سوی کائوتسکی و لنین تئوریزه شده و پایه ی سوسیالیسم تلفیقی این دو بنا شده است".

این باورند که کمونیست ها، سوسیالیست ها و روشنفکر انقلابی، در دوران مبارزات طبقاتی طبقه ی کارگر بوجود آمده، و وجود آنها با موجودیت طبقه ی کارگر تعریف و بیان می شود، آیا صحبت از "جنش کمونیستی" کردن بیجا و وشقه شقه کردن جنبش کارگری نیست؟" (گیومه ها در اصل نوشته)

مرحبا! به خال زدند.

حالا دیگر شاید مشخص باشد که آقای برومند چگونه ما را با "تبار" آن اکونومیسم کارگری که در "کوران مبارزه طبقه کارگر" بوجود آمدند، آشنا میکنند. از این نظر، ما هم "تبار" آنان را پی میگیریم تا متوجه شویم، چرا اصلا لازم نیست که فعال جنبش کارگری باید برود کاپیتال مارکس را بخواند و یا فلسفه نوشتن "مانیفست کمونیست" و نقد انواع دیگر "سوسیالیسم" ها و "کمونیسم" های بورژوا، فنودالی، ارتجاعی، اتوپیک و خرده بورژوائی را درک کند؟

آدرس دادنها و کُد های شناخته شده، مچ معرکه گیر ما را باز کرد. کد نقد "نخبه گرایی" و "نگرش از بالا" که "اساسا از سوی لنین تئوریزه شد"، صاحب دارد. اما برخلاف ساده پنداری ها و فرض گرفتن همه به عنوان عوام، و یا هوادار این یا آن محفل "پیگیری"، "تدارک"، اقدام" و... و همه با پسوند و پیشوند "کارگری"؛ صاحب تئوری "سوسیالیسم پراکسیس"، امثال محسن حکیمی نیستند. محسن حکیمی و طیف نسبتا وسیع اکونومیسم کارگری، این تزاها را از ضد کمونیستهای مکتب دارتر در غرب، که "آکادمیک" تر، لنین و انگلس را در تعارض با مارکس معرفی کرده و از این زاویه به "حزب لنینی" میتازند، آنهم در روایتی باب طبع روشنفکران ملی اسلامی، و آن "کارگرانی" که از سجاده نماز و یا با پوشش تماما اسلامی به کلاسهای درس اساتید اکونومیست میشتابند. "عاریه" گرفته است.

فیلسوف های مقوائی اکونومیسم "بین المللی"

سون اریک لیدمن (SVEN ERIC - LIEDMAN) در کتاب بیش از ۸۰۰ صفحه ای خویش که با عنوان: "کارل مارکس- یک بیوگرافی" نوشته است، جزئیات کامل تر و "اورجینال" این نوع نقد آکادمیسین های مدعی "مارکس شناس" را توضیح داده است. خود لیدمن، به تعداد زیادی از منابع خود در آن دوایر، در اروپای غربی و آمریکا، رجوع داده است. خلاصه و فشرده این "بازنگری" های مارکس، این است که مارکس در دوران آخر زندگی خود از جنبش کارگری اروپا مایوس است و این یک دلیل "تحریکات انگلس" برای توجه دادن مارکس به "روسیه" است. بحث را تا حد مبتدل خالنه زنی پیچیده در الفاظ آکادمیک نیز پیش برده اند. مارکس نه تنها "فریب" آن دغلکاریهای انگلس را میخورد، بلکه به دلیل پریشانی وضعیت زندگی شخصی و "وابستگی مالی" به کمکهای انگلس، لاجرم آن "توطئه" های پنهان انگلس را متوجه نمیشود. باور کنید به همین شیوه نیز بیان کرده و مکتوب کرده اند. و این قطعا منبع اصلی تغذیه امثال محسن حکیمی و آن مرز بندی سخیف همه اکونومیستهای کارگری با سنت "مرده ریگ لنین" هم هست. نقل عاریه ای همین انتقادهای خاله زنی آکادمیسین های مزین به کارشناس مارکس، در عبارات مطمئن که برای طلبه های تازه سکولار شده پیرو دو خرداد، چه بسا بسیار نغز هم به نظر آید.

بحث "سیاسی کردن" مارکس، در دوره جنگ سرد کلید خورده بود و با فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی، آن میراث را کسانی زنده کردند که فروپاشی شوروی سابق را عینا فروپاشی کمونیسم تلقی کردند و به دنبال کشف ریشه های آن در خود مارکس و اندیشه های او رفتند. مارکس را با "دست نوشته های فلسفی

و اقتصادی" (نوشته شده در پاریس ۱۸۴۸ و انتشار آن برای اولین بار در ۱۹۳۲) شناختند، یا به عبارت دقیق تر "بازشناسی" کردند که از قرار بر این حکم میداد که انتقاد او بر فلسفه هگل، نا کامل و ناقص بوده است. مهمتر از آن ایجاد شک و شبهه در باره اصالت جلد دوم و سوم کتاب کاپیتال بود که "توضیحات" انگس بر برخی از جملات دست نوشته های جلد دوم و سوم را تلاش او در جهت تعمیم ماتریالیسم دیالکتیک به عرصه تاریخ و مبارزه طبقاتی ارزیابی کردند. در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، سوسیالیستهای آکادمیک و بسیاری از آن نوع "مارکس شناس"، ۲ مارکس را "کشف" کردند. مارکس قبل و بعد از دستنوشته های مذکور. مارکس اول، "فیلسوف" ی است که به دیدگاه هگل انتقاد دارد، "دیالکتیک" را از او گرفته است، اما خود او اذعان دارد نقدش هنوز کمبودهایی دارد و در واقع خود مارکس هنوز "هگلی" است. بعلاوه در زمینه اقتصاد، برخی حرفهای تازه در باره "ارزش"، ارزش افزوده" و "از خودبیگانگی" را نیز طرح کرده است که هنوز تفاوت ماهوی با نظرات امثال "ریکاردو" ندارد و بنابراین "در افزوده" ای نباید به بررسی و تحقیق در عرصه علم اقتصاد سیاسی به حساب آید. مارکس در این چهارچوب، بزعم این دوایر، حتی "آثار سیاسی" که "قابل اعتنا" باشد ندارد. علیرغم بحثهای او در باره انترناسیونال و مبارزه سرسختانه با اکونومیستها و سوسیالیستهای آماتور، مثل، باکونین و پرودون و لاسال، آثار درخشان و منحصر بفرد او در عرصه سیاست و مبارزه طبقاتی، مثل ۱۸ برومر لونی بناپارت و مبارزه طبقاتی در فرانسه، و مانیفست حزب کمونیست که دست بر قضا به اتفاقات و تحولات سالهای "دست نوشته" مربوط اند، اما مارکس و کمونیسم او، هنوز "سیاسی" نیست. این جماعت در کتابهای قطور "اثبات" کرده اند که سیاسی کردن کمونیسم مارکس و تعمیم ماتریالیسم دیالکتیک به علم و تاریخ و مبارزه طبقاتی، در راستای همان "دستکاریهای" انگلس قرار داشت. علت سقوط شوروی سابق، و بطور کلی کمونیسم به عنوان یک "جنبش" باز هم بزعم آن دوایر، شکست نهانی سیاسی سازی از مارکس "فیلسوف" و پایان دوره دست بردن به ساختن حزب سیاسی "از بالای سر" طبقه کارگر توسط "قیم" هانی چون انگلس و لنین بود. امثال محسن حکیمی و شاگردهای وطنی اکونومیست های کارگری، از "مرده ریگهای" همین آکادمیسینهای ضد کمونیست اند.

اما باید یکبار دیگر کُنج و زوایای این اکونومیسم کارگری و کارگرپناه را بیشتر شکافت. خوشبختانه نوشته هانی از جمله همین مقاله مبسوط آقای برومند با "دست و دلبازی" فراوان امکان این نقد را فراهم کرده اند.

توضیح دادم که ریشه های تز نقد "قیم مآبی" در جنبش کمونیستی و "حزب نیابتی" بیرون از طبقه "لنینی" چه پیشینه هانی دارد. بزعم اکونومیستهای وطنی، که بضاعت تنوریک شان محدود به هذیانهای فلسفی سکتهای رنگارنگ "هوادار طبقه کارگر" و اتفاقا در "بیرون" از "کوران مبارزه طبقه کارگر"، است، علیرغم اینکه تزهای اکونومیسم کارگری و کارگر پناه نه تنها موجب ایجاد وحدت و همبستگی بین این هواداران "خود خوانده" طبقه کارگر نشده، بلکه مدام به تشکیل "محفل" های متعددتتر و کوچکتتر و بی اهمیت تر حتی در آن میدان، منتهی گشته است. با اینحال با "کد" "روشنفکران از تبار طبقه کارگر"، کلید باز کردن آن صندوق جادویی را نیز در معرض نمایش گذاشته اند. بی نیازی کارگر به کمونیسم به عنوان یک تئوری علمی که "بیرون از کوران مبارزه طبقه کارگر" شکل گرفت. مبانی آن علم، نه جمع بندی ایام و روزهای "پیوند روزانه مارکس با زندگی کارگر"، که محصول

"تفکر" و تفحص و تحقیق کسی به نام مارکس بود. کارگر از منظر اکونومیستها، باید تا ابدالدهر به موقیت صنفی خویش و به عنوان فروشنده نیروی کار، سجده کند، و اگر هم خواست قدری از دنیا سر در بیاورد، باید فقط به "کمونیستها" و سوسیالیستهای از "تبار" خود که آنها هم مجیز گوی موقیت صنفی کارگران، اعتماد کند. و مهمتر، و این نکته تاکید اکونومیستها است، "تنوری" کمونیسم را نیز به این ترتیب در "کوران مبارزه طبقاتی خویش"، فی الحال دارند. و البته اینجا بند را یکسره آب داده اند.

"خدمات" اکونومیستها در دوره انقلاب ۵۷

آیا کسی شک دارد که اعتصابات کارگران صنعتی ایران و بویژه اعتصاب کارگران شرکت نفت، در دوره برآمدهای انقلابی سال ۵۷، یکی از برجسته ترین مبارزه طبقه کارگر در "کوران" آن مبارزه بود؟ اگر کمونیسم به عنوان علم، جزء "داده" آن حرکات اعتصابی بود، چرا همان "کارگران" مسلح به تنوری کمونیسم موجود در جنبش طبقه کارگر، وقتی به سیاست رجوع کردند، طرفدار جبهه ملی و خمینی و رفسنجانی و بازرگان و اسلام سیاسی از آب درآمدند؟ چرا با یک "توصیه" بازرگان و رفسنجانی که کارگر شرکت نفت باید به تحکیم سلطه اسلامیون و جبهه ملی کمک کنند، به اعتصابشان خاتمه دادند؟ این سر و راز را چگونه برای ما و کارگران توضیح میدهند که همان هانی که کاندید مجلس ششم دوخردادیون بودند، و همانهایی که در جمع نویسندگان زیر مجموعه دوخردادی بودند، بیش از هر کس دیگری خود را به طبقه کارگر آویزان کردند و "کانون دفاع از کارگران" را راه انداختند؟ چه رازی است که اکونومیستهای نازنین ما را وادار میکند که مدافعان آکادمیک دوخردادی و کاندید "رد صلاحیت" شده مجلس ششم اسلامی را تحت عنوان ریاکارانه "روشنفکران از تبار طبقه کارگر"، از "بیرون طبقه" و از سنگر دشمنان طبقه کارگر، به عنوان جزئی از "دستاوردهای طبقه کارگر در کوران مبارزه طبقاتی" جا بزنند؟ روشن نیست که آن گارد در برابر باز شدن ذهن کارگر با تنوری های علمی کمونیسم "سیاسی" مارکس، هدف دیگری جز هموار کردن نفوذ عقاید و نظرات "قیم" و نمایندگان جنبش ملی-اسلامی برای سلطه بر ذهن کارگران "میهن" در "کوران" مبارزه طبقه کارگر را تعقیب نمیکند؟ روشن نیست که آن نفرت قوام گرفته از "نخبگان" کمونیسم کارگری و "حزب لنینی"، دقیقاً اعلام تعلق اکونومیستها و کارگر پناهان به "نخبگان" جنبش ملی - اسلامی ها در راه ایجاد کشوری "مستقل" است؟ آیا شکی باقی میمانند که اکونومیستها و کارگرپناهان ریاکار، عمله آکره طبقه سرمایه دار "ملی" و سیاهی لشکرهای روشنفکران همان طبقه و پیروان خرف موهومات بورژوازی ملی و مترقی اند؟

اوضاع سیاسی کنونی جامعه ایران، و جایگاه اکونومیستها

یک دلیل اساسی فعال شدن دگر باره اکونومیسم کارگری و کارگر پناهی بورژوازی، اوضاع بشدت بحرانی جامعه ایران است. همه، از نویسندگان دوخردادی و روزنامه ها و هفته نامه هانی از قماش "مهرنامه" گرفته تا آکادمیسن های اماتور، دست بدست یکدیگر داده اند تا این بار هم به کارگران بگویند به ماتیفست کمونیست و مبانی کمونیسم کارگری نیاز ندارند، که همان نوع سوسیالیسم ملی و مصدق چی و اسلامی را در "درون طبقه" "تنوری" خود بدانند که اسلاف آنان در جریان اعتصاب کارگران شرکت نفت در آن "کوران" مبارزه طبقه کارگر، با آن سیاستها از زبان "رهبران"؛ آنان را کت بسته تسلیم خرده بقایای جبهه ملی و مصدق و جنبش

اسلام سیاسی کرد. اینها مدافعان همان تنوری سوسیالیسم درون طبقه اند که وقتی "کارگر تبعیدی" را هم منتشر کردند، کماکان نسبت به "قیم مآبی" مدافعان کمونیسم علمی و حزب "لنینی" هشدار میدادند و کارگر را بی نیاز از باز کردن گوش و چشم بروی آن دیدگاه و جان بینی که بیرون از تجربه روزانه کارگر تدوین و مکتوب شده بود، میدانستند. اکونومیستهای کارگری، از اینکه تعدادی با رویت جنبش پرچم دوخرداد، در درون حزب کمونیست کارگری، به ضرورت تعریف "چشم انداز و تکالیف سوسیالیسم در قرن بیست و یک" رسیده بودند، قوت قلب گرفتند. مهم برای اکونومیستها این نبود و نیست که آن شیوه تفکر و سیاست، منشا هیچ اتحاد و همبستگی حتی در درون محافل پراکنده نبود. مهم نشان دادن ظرفیت و قدرت "تخریب" اکونومیسم کارگری بود. این ظرفیت مُخرب را باید شناخت و کاملاً در برابر خرابکاری های آن در جنبش کارگری و نقش "منفی بافانه" و رواج یاس "فلسفی" در باره احکام و اصول کمونیسم و سوسیالیسم علمی و مبانی کمونیسم کارگری، بسیار هوشیار بود. از این نظر از این فرصت ها و "سوتی" دادنها که مدافعان اکونومیسم، سنگر تیراندازی ها و سم پراکنی های خود را علنی کرده اند، باید به دقت استفاده کرد. تعرض برای در هم شکستن سد دفاعی طبقه بورژوا در واحدهای "تک تیرانداز" اکونومیستهای کارگری و خیل خرده بورژواهای کارگر پناه، ساده تر شده است. در عین حال با تمام آماتوریزم خویش در سیاست، نشانه ها و تقریباً همه خصوصیات و علائم "کبوتر پرقیچی" ها را در درون جنبش کارگری نیز افشا کردند و به صفوف جنبش معرفی کردند. خدا اجرشان بدهد!

تمام ریاکاریها و نان به قرص دادنها به کارگر، که او همه چیز را "خود" میداند و نیازی به حزب لنینی نیست، فقط اعلام آمادگی اکونومیسم کارگری ها و کارگرپناهان شیاد برای خدمت به سلطه آلترناتیوهای بورژوازی اسلام سیاسی در آستانه فروپاشی است. تفاوت با دوره انقلاب ۵۷ این است که اگر محدودیتهای تاریخی، سیاست و تفکر آن نوع از رهبران کارگران صنعتی هوادار جبهه ملی و مصدق و خمینی را از تعرض انتقادی کمونیسم علمی و سیاسی در امان گذاشت و آن سازش طبقاتی را بنابراین توجیه کرد، اکونومیستهای امروز مصمم اند که تمام ظرفیت خود را برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم علمی و مبانی کمونیسم کارگری، در اختیار هر بدیل و هر آلترناتیو و هر عوامفریب و شارلاتان سیاسی آراسته به خط و نشان کارگر پناهی بگذارند. اینها دار و دست های اکونومیست کارگری ها و فلاانژهای ضد حکومت کارگری آینده ایران اند. اینها از هم اکنون به هر آلترناتیو که زیر هر لجن برای جانشینی اسلام سیاسی پیدا خواهند کرد و یا فی الحال در حال مهندسی آن ها هستند، "آدرس" داده اند که عرصه "سرجای خود نشانند"، مدافعان کمونیسم علمی بیرون از دایره تاریخ آن "سرزمین" را به آنان که در "درون طبقه کارگر" چهارچشمی مواظب اند که افکار و اندیشه های مغایر با سنت و تاریخ "میهن" ذهن "زحمتکشان" و "اردوی کار و رنج" را به بیراهه نبرد، بسپارند. اکونومیستها این بار فقط به طبقه بورژوا و آلترناتیوهایش "سواری" نمیدهند، آنها شمشیر از رو بسته، که در ادبیات امثال محسن حکیمی ها و همین برومند فعلی از مجاهداتشان رونمایی کرده اند، اعلام آمادگی کرده اند که "ما در خدمتیم". این جوهر "سیاسی" نهفته در پس ردای فلسفه بافی های شیدانه و کارگر پناهی ریاکارانه تمام محافل اکونومیست کارگری است.

شاگرد اول های کنکور تند پیچ های آغاز دهه ۱۹۹۰

فرهاد شعبانی و یا خوشبختانه، فرهاد شعبانی توضیح داده است که کومه له فعلی تخته پاره و تکه آجر بجا مانده از کدامین طوفانها و گردابه‌های سیاسی است:

شاگرد اول کنکور تند پیچ آغاز دهه ۹۰

آقای شعبانی در مورد نقد سیاسی "کاراکترهای قدیمی"، از جمله چنین نوشته است:

" آن‌ها کاراکترهای فراموش شده‌انی هستند که نسل امروز آن‌ها را بیاد ندارد و اگر هم در جانی از آن‌ها نامی برده شود به علت مردود شدن و سقوط از تند پیچ آغاز دهه ۹۰ متأسفانه از آنان به نیکی یاد نمی‌شود" (خط‌تاکیدها از من است)

بسیار خوب، پس باید سعی کرد که " نسل امروز" را فرا بخوانیم بار دیگر و با تعمق بیشتری لیست قبولی‌ها و مردودی‌های "تند پیچ آغاز دهه نود" را از نظر بگذرانند. و از آنجا که خود فرهاد شعبانی به سوالات آن آزمون در آن تند پیچ اشاره کرده است، لاجرم باید این نکته را هم به یاد داشته باشد که "طراح" سوالات آن "تند پیچ" به کدام جنبش و گرایش سیاسی تعلق داشت؟ بد جوری بند را آب دادند. چه، وقتی هیجان زده و دست پاچه، مقام اول کومه له خود را در آن آزمون به رخ هر منتقد میکشند، بناچار دیگر دایره بحث و جدل را از محدوده یکی از محافل مدعی حق وراثت عنوان و نام کومه له و اردوگاههای مربوطه؛ فراتر برده اند. از این نظر باید به دور از هیاهو و جنجال و دست بردن به تحریک احساسات و عواطف، این اقرار صریح را در معرض قضاوت جامعه گذاشت تا همه، از جمله آن هواداران بی‌خبر از عمق ماجرا نیز متوجه شوند که از کومه له فعلی در چه دوایری و در کدام جنبش "به نیکی" یاد شد و کماکان یاد میشود؟

به برخی از سوالات "سخت" در آن آزمون نفس گیر، توجه کنید:

— جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱

چه اتفاقی افتاد؟ اسناد و مدارک و فکتهای آن "تند پیچ" تکان دهنده را نمیتوان در لابلای تحریک افکار عقب مانده، آنهم در محدوده کومه له اردوگاهی فعلی پنهان کرد. شیرازه مدنی جامعه عراق در "عملیات توفان صحرا" زیر و رو شد. بر بستر آن تهاجم افسار گسیخته به کل مدنیت یک جامعه، احزاب ناسیوتالیست کرد در عراق به قدرت رسیدند. کومه له فرهاد شعبانی، به آن میدان "منتقل" شد و به همین خاطر هم در خیمه و بارگاه سران ناسیونالیسم کرد در عراق، "به نیکی" از آن "درایت سیاسی" یاد کردند. بخش عمده لایه انسانی کومه له وقت، به آن انتقال طبقاتی نه گفت. آری این دومی‌ها در آن تند

فرهاد شعبانی به خیال خود خواسته است برآشفتگی و دستپاچگی جمال بزرگپور را از یک نوشته مجید حسینی، با فکت‌های تاریخی از احساسات زودگذر، به "عمق" هدایت کند.

من هم از شیون و واویلاها و بساط شام غریبان فاصله میگیرم و نور افکن را بر همین "نقطه قوت" های "تاریخی" کومه له فعلی متمرکز میکنم. در آن "اعماق"، حقایق بنیادی تری قرار است در لابلای این گرد و خاک‌ها، که حول قهر و آشتی‌ها در "جنگ مواضع" بر سر ایجاد "ستاد همکاری احزاب چپ کردستان ایران"، بر پا شده است، پنهان شوند.

از روحیه خود فریبانه فرهاد شعبانی که نوشته است علت تعرض به ساحت مقدس کومه له امروز: "ناکامی‌های پی در پی و انزوای روز افزون" منتقدین است میگردم، به این خاطر که در دنیای واقعی و خارج از آن "خلوت انس"، نمیتوانند چیزی جز "انزوای روز افزون" کومه له فعلی را حتی در دوایر ناسیونالیسم کرد، به کسی نشان بدهند.

لازم میدانم همینجا به این دوستان اسبق خاطر نشان کنم که من این روحیه مرد رندی را سالهاست میشناسم. کومه له ای که من میشناختم، تاریخ پر فراز و نشیبی را از سر گذرانده است. این تاریخ مکتوب و مستند است و هر کس میتواند سیر عروج و افول آن را ببیند، بخواند و با آن آشنا شود. در تند پیچها و طوفانهای سیاسی، "کومه له" نیز دستخوش تکانه‌های بسیار شدیدی شد. این را هر انسان معمولی میفهمد. اما در همان حال انبوه عظیم همان انسانهای عادی نیز میدانند که در دوره فترت، در دوره تاب نیارودن کشتی "کومه له" در آن گردابه‌های مهیب و طوفانها، همواره شماری رهگذر تاریخ در لابلای آوار یک عمارت با شکوه فرو ریخته و کشتی طوفان زده، قوطی‌های جادویی‌شان را از بقچه در می‌آورند. محرکه‌گیری شروع میشود و نمایش با نشان دادن یک تخته پاره، یک تکه آجر، شروع میشود. از درون صندوق جادویی سند "مالکیت" را به اهالی هاج و واج و هنوز مات و مبهت در شوک زلزله و گرد باد نشان میدهند. آنها با آن مرد رندی و شامورتی بازی، در فضای غمگین و افسرده پس از طوفان، "دولت تعیین میکنند" و از آن پس "توی دهن" صاحبان واقعی حاضر و غایب آن تاریخ پر افتخار و آن عمارت باشکوه و آن کشتی تایتانیک میزنند.

خیر جنابان اشتباه میکنید، زعمای جنبشی که خرج اردوگاه داری تان را میدهند همان کومه بینی تان را به hallucination نیز مبتلا کرده است. شعور مردم را دست کم گرفته‌اید و در سیاست، نه حرفه ای و علمی که آماتور و بی‌فرهنگ هستید. این را بدانید که ما خام نیستیم و خیلی خوب میدانیم امثال شما به دور از چشم حافظان اصول و پرنسیپ و استانداردهای جهانشمول، بساط اجناس بُنحل تان را در آن گوشه متروک پهن کرده‌اید.

پاسداران و جماعت جلال طالبانی، برای "آزاد سازی حلبجه"، گردان شوان را "مامور" کرد که به منطقه "تویله" در نزدیکی حلبجه منتقل شود.

به جرات میتوانم ادعا کنم که در آن تصمیم گیری، این افراد قطعا نقش داشتند و در جریان نقشه "آزاد سازی حلبجه" قرار داشتند:

ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی زاده، کورش مدرسی که هسته مرکزی "کمیته رهبری کومه له" را در آن مقطع تشکیل میدادند باضافه عثمان روشن توده که "فرمانده نظامی" وقت کومه له و ابلاغ کننده آن تصمیم به مسئولان گردان شوان بود و نیز "ساعد وطن دوست" که از معتمدین جلال طالبانی از همان ایام هم چادری با او در "قندیل" به حساب می آمد. فرماندهان کارکشته تر کومه له، مثل حبیب گویلی (کیلان) در جریان آن تصمیم قرار نداشتند و انتقادات بعدی آنان فقط از زاویه "نظامی" و فنی و صرفا به تالم و تاثر و غم و اندوه از آن کشتار محدود مانده است. و اصلا، تاکنون نیز، ریشه "سیاسی" فاجعه ای که بر سر گردان شوان آمد، از طرف این طیف از "پیشمرگها" و فرمانده نظامی، تماما قلم گرفته شده است.

محتمل است که عبدالله مهتدی نیز از طریق "صلاح الدین مهتدی" که از دیرباز از مدافعان جلال طالبانی و مامور او بود برای چپاندان "ماده ۸" معروف مبنی بر اخراج قیاده موقت (پارتی دمکرات بارزانی ها) از ایران در قطعنامه ۳۰ بهمن ۱۳۵۸، در جریان بوده باشد. هیات "خلق کرد" را این افراد تشکیل میدادند:

شیخ عزالدین حسینی، دکتر قاسملو، غنی بلوریان، فواد مصطفی سلطانی، صلاح مهتدی، عبدالله حسن زاده، سنار مامدی و...

هیات رژیم اسلامی که فقط یک هفته بود به قدرت رسیده بود، این افراد بودند:

داریوش فروهر، ابراهیم یونسی، اسماعیل اردلان، محمد مکرری، آیت الله نوری و احمد علی بابانی

این فکت و اسناد را به این دلیل تکرار و یادآوری میکنم تا نشان بدهم که ناسیونالیسم چپ در تاریخ کومه له سنتی تا چه اندازه ریشه دار و با خط جلال طالبانی و صلاح الدین مهتدی از یک جنس واحد است.

بهارحال مستقل و صرفنظر از اینکه شخص عبدالله مهتدی در تصمیم اعزام گردان شوان به نزدیکی حلبجه، نقش داشت، اما خود آن تصمیم توسط افرادی که نام بردم، نشان دهنده کارائی و جان سختی رسوبات هم خطی با جلال طالبانی در "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" بود.

مستقل از اینکه دست اندرکاران آن تصمیم، خود را به کوچه علی چپ بزنند تا مشمول مرور زمان شود، اما ابرها ها بالاخره

پیچ و در سالن امتحان پس دادن در محضر استادان ناسیونالیسم کرد "مردود" شدند و اقلیتی بسیار ناچیز و مارچینال، که فرهاد شعبانی و جمال بزرگپور حالا دیگر در تعلق تعصب آمیز به آن افتخار میکنند، "رتبه اول" را بدست آوردند. تئی چند از سران "بازسازی" کومه له فعلی، برای "پذیرش" در آن کنکور، لازم دیدند "گواهی عدم سوء پیشینه" را با نفرت از گذشته خویش و اعلام برائت از "کمونیسم" بطور کلی و کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت بطور مشخص، به اداره ثبت احوال ناسیونالیسم کرد، تسلیم کنند.

— ماجرای "مناطق آزاد شده" و فاجعه های "گردان شوان" و بمباران "اردوگاه بوتی"

کومه له تا زمانی که حفظ آخرین مناطق پایگاهی ممکن بود، تماما همراه با رهبری و تشکیلات در داخل ایران مستقر بود. پیشرویهای نظامی رژیم اسلامی، سولاتی بسیار جدی را در مورد "ادامه کاری" پیش روی رهبری کومه له و حزب کمونیست ایران قرار داده بود. از ذکر جزئیات میگذرم، چون در موارد دیگر به این مساله پرداخته ام. نتیجه بالاخره این شد که رهبری به "مناطق مُحَرَّمه"، انتقال یابد. اما با نزدیک شدن جبهه های جنگ ایران و عراق به مرزهای کردستان ایران و عراق، بحث "مکان" استقرار رهبری کومه له و "تشکیلات"، اعم از رزمی و غیر آن، بسیار داغ و قطبی شد. رهبری حزب و شخص منصور حکمت از پذیرفتن "اردوگاه" تحت حاکمیت رژیم عراق، به عنوان محل استقرار رهبری و تشکیلات کومه له، و یا "تداعی شدن" به عنوان "متحد سیاسی" اتحادیه میهنی کردستان عراق، جدا هشدار داده بودند. نامه ها و اسناد این کشمکشهای درونی از جمله در پلنوم ها، که آنوقتها "بخاطر حفظ حرمت سیاسی کومه له" انتشار علنی نیافتند، اکنون در دسترس اند. میتوانید بروشنی ببینید که حتی کسانی که در صف بندیها بین چپ و راست، مدافع آتشین سنگر راست بودند، اعلام کردند که از تن دادن به اسارت در اردوگاههای تحت کنترل رژیم بعث سرپیچی خواهند کرد. و خیلی های دیگر هشدار دادند اگر "کمیته رهبری کومه له" در سیر خود به خودی تغییر اوضاع "پیشمرگ رزمنده و آزاد" کومه له را ناچار کند که به چنان ذلت و خواری تن بدهد، آنها "به کوه خواهند زد" و از عضویت در؛ و پیشمرگایه تی برای چنان کومه له تحقیر شده و خوار و سرافکننده، صرفنظر خواهند کرد. اما آن نوع "حفظ کومه له"، در ذهنیت کادرهای سنتی بسیار ریشه دارتر بود. تداعی شدن با جلال طالبانی و اتحادیه میهنی به عنوان متحد سیاسی و "استراتژیک" کومه له جمال بزرگپور و فرهاد شعبانی، به قیمت فاجعه های خونبار و قربانی کردن شمار زیادی از کمونیستهای برجسته ایران تمام شد. اردوگاه بوتی، در هشدار به آن "نزدیکی سیاسی" با اتحادیه میهنی و حضور رسمی جلال طالبانی در کنگره ها و جلسات و نشست و برخاستها با کومه له در "مناطق محرمه"، و شعر خوانی علنی "شیرکو بیگس" در اردوگاه مرکزی کومه له در همان مناطق- اردوگاه مالومه - با "هشدار" بمباران شیمیایی بوتی توسط دولت عراق پاسخ گرفت. همزمان، همین سنت "کومه له داری"، پنهان از رهبری حزب و حتی کومه له، در ماجرای طرح مشترک سپاه

این است که علیرغم آن سیر قهقرائی و عقب‌گردهای سیاسی، نمیتوانند "منزوی" شدن آن نوع و شیوه فعالیت "کومه‌له" ای که من به برخی از نقاط "درخشان" آن اشاره کردم، را در اذهان "نسل جوان" شاهد باشند. مشکل‌شان این است که تاریخ واقعی کمونیسمی که آن کاراکترهای "قدیم" در راه تحکیم مبانی آن کوشیده‌اند، حفته ناسیونالیسم و کردایه تی به ضرب تحریک تعصبات خشک و کور سکتاریسم "کومه‌له ای گری"، در افکار مردم کردستان و نسل جوان را بسیار مشکل کرده است.

مشکل این است که همه آن تسلیم‌شدنها و پشت‌کردن‌ها به تاریخ فعالیت سیاسی، حتی در ابعاد شخصی، تن دادن به همه آن خفت و خواری‌ها، هنوز برای مقبول شدن در میدان سیاست ناسیونالیسم کرد، کافی نیست. بعید میدانم که مارهای افعی خورده ناسیونالیسم کرد زیر پای کسانی که فقط بلدند هویت ضد کمونیسم کارگری و نفرت از منصور حکمت را بارها و بارها و هر بار با غیظ و کینه کورتر تکرار کنند، فرش قرمز پهن کنند. این پس قراولان هنوز متوجه نشده‌اند که با وارد شدن به راهی که "امین صادقی"‌های آشنایشان به پایان خفت باری رساندند، نمیتوانند "آغازی نو" برای از سرگیری پروژه شکست خورده "بازسازی کومه‌له" از گهواره تا گور ناسیونالیست، را به کسی، نشان بدهند. مشکل از بیخ و بن در آوردن کمونیسم در تاریخ سازمانی به نام کومه‌له با آن تاریخ معین و بویژه با تاریخ جهش‌های سیاسی و فکری طی کنگره‌های ۲ تا پایان کنگره ۶، مشکل پاک کردن هویت ضد ناسیونالیستی کومه‌له در طول آن سالهای پر تلاطم و سرشار از تغییر و تکامل، "حل‌نشده" است. هیچ راه دیگری ندارند جز اینکه به کومه‌له محفل بی در و پیکر و بی حساب و کتاب، به دخمه‌های چله ۳۷ روزه تحت عنوان کنگره اول آنهم در دوره اوج خیزش‌های روزهای ۱۳۵۷، در شهرها بازگردند. چاره‌ای دیگر ندارند جز اینکه به هیات انسانهای رشد نیافته و با قد کوچک سیاسی، بزرگی خود را در بارک‌الله‌گفتنها و خدا عمرتان بده‌های دهقان و تعارفات ریاکارانه و حسابگرانه آنان ورنه‌انداز کنند. در آن روزهای خیزش‌های عظیم و اعتصابات پرشکوه کارگران صنعتی شهر، آنها به سکوت و سکون روستا پناه آورده بودند تا نشان بدهند که برای آن انقلاب و برآمد انقلابی در شهرها و کارخانه‌ها حرفی برای گفتن ندارند. اگر به این شیوه زمخت از جهش‌های بزرگ در طول کنگره‌های مذکور نمیتوانند قامت سیاسی بلند خود را تحمل کنند؛ نوستالژی ایام کومه‌له "صادق" در آن گوشه دنج همراه با بالا بردن دوز لیچار به کمونیسم کارگری و منصور حکمت. به آرزوی روز تبدیل میشود. آن محفل عارفانه و سرشار از مناسبات مریدی و مرشدی که در آن کادر رهبری؛ "شرعی" بودن حرفها و "رهنمود"ها حتی برای جماعت دهقان چرتکه انداز را مبیایست به تایید ملای دعوت شده آبدی برساند. باید به آن روحیات خام و پوپولیسم عقب مانده اولیه برگردند که فکر میکردند اگر چون اسلامی‌ها، مشروبات الکلی را ضبط، در خیابانها نمایش بدهند و سپس در محلات فقیرنشین در حضور مردم بسوزانند، "خیلی به عقاید زحمتکشان احترام" گذاشته‌اند. حسرت دوره‌ای را میخورند فاقد هر گونه حسابرسی، زمانی که هر کس تفنگی به دوش می‌گرفت خود راسا قاضی و دادستان و هیات منصفه بود و اعدام و شکنجه اسراء با روش راهزنان غیر سیاسی تفاوت نداشت. و در مواردی حتی شنیع

از روی ماه کنار میروند و دیر یا زود، هر کمیته "حقیقت‌یاب" درچه ورود به کشف واقعی ریشه فاجعه را بروی شهروندان باز خواهد کرد.

فاجعه گردان شوان، حالا دیگر با فکت‌هایی که از جمله "شوکت حاجی مشیر"، "نوشیروان مصطفی" و "حمه حاجی محمود" مکتوب کرده‌اند، هیچ جای تردید در برداشتن گامی بلند در راستای آن انتقال طبقاتی کومه‌له محبوب آقایان را باقی نگذاشته است. "مناطق مَحْرَمه" سابق، توسط ابراهیم عزیززاده اکنون "مناطق آزاد شده توسط نیروهای اتحادیه میهنی جلال طالبانی" توصیف شده است. باز هم آری، فرهاد شعبانی‌ها و ابراهیم عزیززاده‌ها در این کنکور هم شاگرد اول شدند.

حزب کمونیست کومه‌له فعلی‌ها چگونه تشکیل شد؟

ابراهیم عزیززاده، علیرغم اسناد و مدارک و علیرغم شرکت نسبتاً فعال شخص خود در پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران، گفته است، حزب کمونیست ایران، نتیجه "کنفرانس وحدت" بین نیروهای خط ۳ بود. صرفنظر از اینکه مقطع تاریخ "کنگره موسس"، شهریور سال ۱۳۶۲ و جلسات نیمه‌نا تمام "کنفرانس وحدت"، در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ برگزار شد و این جعل و دستکاری تاریخ چنین زمخت و نخراشیده است، اما یک حقیقت در لابلای این چشم‌بندیها، آشکار است. کومه‌له عزیز حضرات، از تاریخ حزب کمونیست ادعائی و میراثهای سیاسی و فکری آن "اعلام برانت" کرده است. پس معلوم شد "نسل جوان" گفتن‌ها کدام هدف را تعقیب میکند؟ دقیقاً بخاطر اینکه یک تاریخ واقعی با کشیدن عکس‌مار برای همین نسل جوان موجب گمراهی نشود و در حافظه‌ها فعال بماند، این حقایق را باید بارها و بارها گفت و مدام توضیح داد.

فرهاد شعبانی نوشته است کومه‌له او ایده تشکیل حزب کمونیست ایران را:

"از سخنان رفیق فواد مصطفی سلطانی در نشست مه‌آباد در سال ۱۳۵۸ گرفته بود"

بی‌جهت سعی کرده‌اند که از تصویر فواد و خاطره او در عواطف مردم یک "ال‌سید" بسازند تا با ادامه بازی در میدان تحریک احساسات، به آن کومه‌له زمین خورده و مردود شده در تند پیچ‌های آغاز دهه نود، به خود و اردوگاهیان روحیه ببخشند.

مشکل این نیست که اینها از پاسخ دادن به علت انتقال طبقاتی یک سازمان سیاسی با یک تاریخ پر افتخار در شکل و قواره یک سکت ناسیونالیست متحجر و ناامید، مطیع و در منگنه دوایر اطلاعاتی "اقلیم" و رژیم اسلامی، عاجز و ناتوان‌اند. چه، خودشان به روشنی میدانند که انکار یک تاریخ در مهمترین تند پیچ‌های سیاسی، و قلم‌گرفتن سیر واقعی رشد و مراحل تکامل یک سازمان سیاسی به نام کومه‌له، دقیقاً به منظور معرفی کل یک پروسه به عنوان "اردوگاه" و اردوگاه داری به هر قیمت و با تن دادن به هر بی‌پرنسیبی است. مشکل‌شان

تر و بی رحمانه تر. همه این دوران گیج سری و ابهام و خرافه های برگرفته از سنت پیشمرگایه تی در کردستان عراق، خود همین اردوگاه داران از سر گذراندند. اما نه! انگار اینها هم قبول کرده اند که کومه له چنان گسستی را اصلا تجربه نکرده است. مگر نه اینکه، کنگره ۲ تا شش کومه له با آن انبوه بحثهای پر حرارات و تعمق ها و بازبینی های موشکافانه و تاثیرات تکان دهنده در هر تک کومه له ای و هر تصویر نو در افکار توده های وسیع مردم، اصلا در تاریخ کومه له وجود خارجی نداشته است؟ و در مقابل یک جلسه نیمه نا تمام به نام کنفرانس وحدت در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ تنها حلقه ای است که به چله ۳۷ روزه منصل است؟

اگر "سیاسی" و نه با دشنام به گذشته خویش و لعن و نفرین کمونیسم کارگری، این گام "نهائی" را بردارند، "شاید" پدرخوانده های ناسیونالیسم کرد، قدری توجهشان به "وزن" و نیروی واقعی یک شریک "تازه" جلب شود. نوشیروان مصطفی برای اینها سنت به یادگار گذاشته است. برای سهم بردن از سفره، "نیرو" نشان بدهید. و برآستی با این مبالغ ده ها هزار دلاری ماهانه که از منابع مشکوک و بواسطه گری عناصر سر به لاهور شیخ جنگی و بافل طالبانی انبار میکنند، چه نیازی به نشان دادن وزن و نیرو دارند؟ وقتی اینها فی الحال سر سفره نشسته اند؟ اما فشار سنتهای آن تاریخ که اینها خود را به بی خبری از آن زده اند، فشار سنگین تاریخ سازمان سیاسی کومه له و سنتهایش که با نفوذ ادبیات مارکسیسم انقلابی لایه وسیع بدنه تشکیلاتی و واحد های رزمی را به سلاح اندیشه و تفکر مارکسیستی مسلح کرد، جانی برای فتوا دادن ها و می بُرم، میدوزم های مرشد های محفلی باقی نگذاشت. "شفافیت مالی" یکی از آن سنتهاست. که حتی در اردوگاه کومه له فعلی یک سوژه اختلافات داخلی و دسته بندی و محفل بازی و کناره گیری ها و استعفا های اخیر نیز هست. سازمان سیاسی را چنان به سیاق "دفتر ماموستا" و شیوه قبضه منابع مالی در دست یکنفر در احزاب ناسیونالیستی هر دو سوی مرز، جلال طالبانی و قاسملو، در آورده اند، که بحث غرق شدن در فساد مالی با منابع مشکوک، موضوع محافل چند نفره در همان اردوگاه شده است.

آیا روشن نیست که همین وضعیت پریشان و ناپایدار و دلواپسی و دلهره از ریزش باز هم بیشتر در محدوده اردوگاه است که کومه له فعلی را وادار کرده است به دور و تسلسل باطل مناسب برآنت از کمونیسم باز گردد و آن را با شتاب بیشتری از سر گیرد؟ چه، بالاخره باید با هر ترفند و هیاهو و حار و جنجال و یا دیپلوماسی و پولتیک زدنها، عده ای را در "لیست" مربوطه نشان منابع خود بدهند که آنها هم سر کیسه را شل کنند.

عجیب این است که خودشان میدانند حتی همین روش "کومه له داری"، کارساز نبوده است و به سنگ روی یخ تبدیل شده است. سوال این است که آیا واقعا در این آخرین حلقه ها، خود دچار تردید و تزلزل نشده اند؟ که در واقع با چنین مواضع پرخاشگرانه و غیر سیاسی که در نوشته های فرهاد شعبانی و جمال بزرگپور موج میزند، دارند با ابهامات و دو دلی های خود و همزمان عجز و ناتوانی در برابر "منتقدین درونی" دست و پنجه نرم

میکند؟ آیا این لحن هیستریک و برآشفته رو به بیرون، نشانه یک یاس و استیصال و یک "روان درمانی" در مواجهه با شکست در حفظ حتی یک سکت اردوگاه نشین، نیست؟ من تردیدی ندارم که فعال شدن دگر باره زبان نیش و طعنه و خط و نشان کشیدنها و رونمایی دگر باره از ادبیات "حمه بوشکه" ها و "امین صادقی" ها؛ پیش پرده های یک سریال "انقلاب ایدئولوژیک" محاهدینی و یک تعرض ضد انتقادی "بالا" به "پائین" است. ظاهرا خطاب به "محید حسینی و امثالهم" است، اما در واقع رو به درون صفوف خودشان است به منظور ساکت کردن منتقدین، ناراضیان و مرددها برای به اعتراف علیه وجدان خود. تعرض ضد انتقادی در شرایط تشمت و کناره گیری ها و دار و دسته بازیها و بحران "فروپاشی"، تا رسیدن به "بیعت" همه ناراضیان با مرشد و معتمدین با حمایت بی دریغ و بی وقفه جماعت موسوم به "طیف کومه له". این جماعت اخیر ظاهرا و بطور فیزیکی "عضو" رسمی هیچ کومه له با هر پسوند و پیشوند نیستند، اما انواع منتورها، پیشکسوت ها، خط دهنده های در سایه، ابهام چی و منفی باف، پیشمرگهای دوره نوستالژی و آکادمیستهای آماتور ناسیونالیسم کرد و شماری جاسوس و عناصر نفوذی در یک لشکر غیر رسمی با انبانه و "تجارب" ضد کمونیستی همواره حاضر به یراق اند که هر انتقاد به هر نوع "کومه له" را با زشت ترین لحن و بی چشم و رونی تمام عیار و افسارگسیخته، سر جای خود بنشانند. هدف اصلی از تهاجم ضد انتقادی، تبدیل ناراضی، مردد، و منتقد به "فالانژ" است. اما در همان حال آن لحن هتاک و بی نزاکت و آن هجوم ضد انتقادی دست جمعی برای کسانی که زندگیشان توسط دوائر امنیتی حکومت لاهور شیخ جنگی و بافل طالبانی و اطلاعات سپاه پاسداران تحت الحفظ است و در گروگان، موثر است: ارباب باهدف قورت دادن ناراضیاتی ها و پس گرفتن انتقادات، و سپس ظاهر شدن به عنوان یک فالانژ مدافع "کومه له". همان کومه له که اینها همگی حالا چون مجسمه خوفناک ابولهول میخوانند عالم و آدم برسمیت بشناسند و پرستش کنند.

در برابر انسانهای مستاصل و گیر کرده در منگنه اردوگاه که چه بسا مساله شان اصلا چگونگی شکل گیری کمونیسم در دوره ای از تاریخ کومه له نیست، چه بسا اکثرا اصلا فعال سیاسی نبوده اند، تنها یک راه نجات از مخمصه را باقی گذاشته اند: "فالانژ کومه له" بشوید، هر جا میخواید بروید پول و امکانات و ارتباطاتش در قبضه قدرت ماست. تعرض ضد انتقادی. مشغول مانور و نظام جمع اردوگاه نشینان، سربازگیری و "پرورش کادر" برای ارتش ذخیره "طیف کومه له" ای هاست. یا دقیق تر: طیف کومه له بُت واره پرست.